# گسترش مسیحیت در خاورمیانه و پی‌آمدهایش

## عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت

عیسا مسیح از خاندان پیامبرکاهنانِ اسرائیلیان از تبار داوودِ باستانی بود و در زمانی از نیمه‌های سدهٔ نخست مسیحی (در دوران شاهنشاهی پارتیان) در اورشلیم ظهور کرد. بر سر زمان ظهور او در میان پژوهندگانِ دین مسیح اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از پژوهش‌گران دربارهٔ تاریخی بودن شخصیت او شک کرده‌اند؛ ولی شکِ آنها دفاع‌پذیر نیست زیرا در میان جوامع یهودی همیشه کاهنان و پیامبرانی وجود داشته‌اند و عیسا آخرینِ آنها بوده است.

عیسا تلفظِ سریانی‌شدهٔ **یِشوعا** است. یعنی نامِ او یِشوعا بوده است. آرامیها و سریانیها «ش» نداشته‌اند و واژگانی که «ش» داشته را «س» تلفظ می‌کرده‌اند. پیش از این نیز «عیسو» را شناختیم که پسرِ اسحاق و برادرِ یعقوب بود. در عیسو نیز «ش» تبدیل به «س» شده بود، و آن عیسو نیز «یشوع» بوده است؛ و چون‌که تورات را بعدها به‌آرامی/ سریانی نوشته‌اند نامش را عیسو تلفظ کرده‌اند. یک یشوعا دیگر کاهنی بوده که پیامبرِ جانشینِ موسای داستانهای اسرائیلی شده است، و بعدها نامش را **یوشَع** نوشته‌اند.

مسیح نیز تلفظِ آرامی‌ْسریانیِ **مَشیَح** است.

پیش از این گفتیم که انبیای اسرائیلی در زمانِ هخامنشی بسیاری از عناصرِ باورهای دینیِ ایرانیان و داستانهای مردمِ میان‌رودان و خاورمیانه که موردِ پسندشان بود را گرفتند و برای خودشان مصادره و به‌نامِ خودشان کردند.

«مَشیَه» را ضمن سخن دربارهٔ اساطیر ایرانی شناختیم. شاید «یشوعا مَشیَح» تلفظ عبریِ «اَشایی مَشیَه» (مشیَه‌ی آسمانی) بوده باشد (دو واژهٔ خالصًا ایرانی). اگر بپنداریم که این عبارت را انبیای اسرائیلی در زمان هخامنشی از اساطیر ایرانی مصادره کرده و تلفظش را موافقِ زبان خودشان کرده‌اند تا شناس‌نامه‌اش را به‌نام خودشان ثبت کنند شاید بی‌جا نرفته باشیم. چنین کاری را انبیای یهود از زمان هخامنشی به‌بعد بسیار کرده‌اند، و چند موردش را در جای خود در این کتاب دیدیم.

یشوعا مشیَح (منجیِ موعود) یک صفتِ مقدس است نه نام؛ و هیچ‌کس نمی‌داند که نامِ یشوعا مشیَح چه بوده است. دربارهٔ مانی نیز پیش از این دیدیم که «مانی حَیّا» یک لفظِ سریانی و یک صفت مقدس است و ما نمی‌دانیم که نامِ او چه بوده است.

پس تلفظِ درستِ لقبِ عیسا مسیح «یِشوعا مَشیَح» بوده است.

عیسا از یک خاندان سرشناسِ اسرائیلیِ اهل یهودا (اورشلیم) بوده، و مادرش زنِ یکی از سران یهود به‌نام یوسف ابن یعقوب بوده. عیسا تنها پسرِ خانواده نبوده. در انجیل مَتّا که یکی از چندین زندگی‌نامهٔ متناقضِ عیسا مسیح است که چندی پس از او یک کشیشِ مسیحی نگاشته است آمده که عیسا چهار برادر به‌نامهای یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا، و چند خواهر داشته است:

آیا این پسرِ آن نجار نیست؟ آیا نام مادرش مریم نیست؟ آیا برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ آیا همهٔ خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این‌همه از کجا به‌هم رسانید؟[1]

در گزارشهای تاریخی هیچ ردپائی از عیسا مسیح وجود ندارد، و همهٔ تلاشها برای یافتن رد پائی از او در تاریخ امپراتوریِ روم بی‌نتیجه مانده است. تنها منبع برای شناخت عیسا داستانهای افسانه‌مانندِ کتابِ مسیحیان است که ما اِنجیل نامیم. در انجیل گفته شده که او در زمان حاکمیت هیرودیس بر اورشلیم ظهور کرد و به‌فرمودهٔ هیرودیس اعدام شد.

این هیرودیس در سال ۳۷ پیش از مسیح (پیش از تاریخِ قراردادیِ مسیحیان) به‌حاکمیت اورشلیم رسیده و در سال ۴ پیش از مسیح از دنیا رفته است.

اگر داستانهای انجیل که عیسا را معاصر هیرودیس دانسته درست باشد عیسا در آخرین دهه‌های هزارهٔ پیش از مسیح ظهور کرده و حدود یک‌دهه پیش از زادروزی که کلیساهای رومیْ چهار سده پس از هیرودیس برای عیسا مسیح تعیین کردند از دنیا رفته بوده است.

حقیقتِ شخصیتِ عیسا مسیح در افسانه‌های دینی‌ئی که بعدها درباره‌اش ساخته شد گم شده است. در یک داستانِ مسیحی که به‌درستی معلوم نیست در چه زمانی ساخته شده باشد گفته شده که مریم مادر عیسا دوشیزه بود، و فرشته از آسمان آمد و به‌او خبر داد که روح خدا در او دمیده خواهد شد و در رَحِمِ او پرورده خواهد شد و به‌دنیا خواهد آمد تا سلطنت

۱. انجیل متیٰ، ۱۳/ ۵۵ـ ۵۶.

ابدی جهان را به‌دست گیرد.(*)

گفته شده که مریم در نکاحِ یکی از خویشانش به‌نام یوسف بود، و پیش از آن‌که شوهرش با او نزدیکی کرده باشد آبستن شد.

گفته شده که چون عیسا به‌دنیا آمد جمعی از «مجوسان» (یعنی مغانِ ایرانی) به روستای محل تولد او وارد شدند تا او را بندگی کنند؛ یک ستاره به‌عنوان راهنما از مشرق با ایشان آمده بود و تا خانهٔ مریم به‌همراهشان رفت (ستاره خانهٔ مریم و زادگاه عیسا را به‌آنها نشان داد).(*۱) آنها هدایای بسیار گران‌بهائی شامل زر و سیم و جواهرات و عطورات با خودشان آورده بودند و در پیش پای مریم ریختند و با دیدن نوزادِ او ابراز شادی کرده در برابر او سجده کردند و او را پرستیدند، سپس به‌ایران برگشتند.

گفته شده که مجوسان پیش از آن‌که وارد خانهٔ مریم شوند سراغ خانه را گرفته بودند و به‌مردم خبر داده بودند که نوزادی به‌دنیا آمده است که شاهِ جهان خواهد شد. هیرودیس این را شنید و درصدد شد که آن نوزاد را بیابد و بکشد. خدا به‌یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مریم را به‌مصر ببرد، و یوسف فرمان خدا را اجرا کرد. هیرودیس فرمود تا کلیهٔ

---

(*) در قرآن کریم دربارهٔ چه‌گونگیِ آبستن شدنِ مریم و به‌دنیا آمدنِ عیسا گفته شده که مریم تنها فرزندِ پدر و مادرش بود، پدر و مادرش از دنیا رفته بودند و زکریا او را سرپرستی می‌کرد. او دوشیزه بود و از ده بیرون رفته بود و به درون آبگیری یا رودخانه‌ئی رفت تا تنش را شستشو دهد. ناگاه دید که جوانِ زیباروئی در کنار آب ایستاده است. او به جوان گفت: شرم کن و از اینجا دور شو. جوان به‌او گفت که فرشته است و خدا او را فرستاده است تا او را آبستن کند، و قرار است که او پسربچه‌ئی به‌دنیا آورَد. پس از آن مریم آبستن شد و زکریا او را در خانهٔ خودش سرپرستی می‌کرد. چون هنگام زایمانش رسید از ده بیرون رفت و بچه را در نخلستانی به‌دنیا آورد. عیسا در همان لحظهٔ تولدش با مادرش سخن گفت. تفصیلِ این داستان که الله تعالیٰ نوشته و بر دستِ جبرئیل برای پیامبرِ ما فرستاده بوده در دو سورهٔ مریم و آلِ عمران به دو روایت با تفاوتهای اندکی آمده است. مثلاً، در سورهٔ مریم که در مکه فرستاده شده بوده یک مردِ جوانِ زیباروئی که فرشته بوده در کنار آبگیری یا رودخانه‌ئی که مریم در آن تن می‌شسته به‌مریم می‌گوید که من فرستادهٔ خدا استم تا پسربچه‌ئی به‌تو بدهم؛ و در سورهٔ آل عمران که سالها بعد در مدینه فرستاده شده بوده گفته شده که فرشته به‌مریم گفت که خدا اراده کرده است که تو آبستن شوی و پسری به‌دنیا آوَری.

(*۱) ستارگانِ آسمان در روایتهای مسیحیان و مسلمین جسمهای کوچکِ نورانی استند که برخی از آنها در کفِ یک دست آدم نیز جا می‌گیرند، و گاه ممکن است که از آسمان فرود آیند و به‌خانهٔ کسی وارد شوند، چنان‌که در داستانی گفته شده که در زمانِ پیامبرِ ما یک ستاره‌ئی از آسمان فرود آمد و در برابرِ دیدگانِ اصحابِ پیامبر واردِ خانهٔ علی شد.

نوزادانِ دو ساله به‌پائینِ یهودان را سر بریدند؛ ولی عیسا را یوسف به‌فرمودهٔ خدا به‌مصر برده بود.

پس از چندی خدا به‌یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مادرش را بردارد و به‌سرزمینِ یهودا (یعنی اورشلیم و سرزمینهای تابعِ آن) برگردد. او آنها را برداشت و از مصر بیرون آمد. چون وارد سرزمینِ یهودا شد خدا به‌او فرمان فرستاد که از رفتن به‌شهرِ اورشلیم خودداری کند. او عیسا را به روستای ناصره برد.

چون عیسا به‌سن جوانی رسید یکی از خویشانش که یحیا نام داشت نبوت می‌کرد. عیسا به‌دست او تعمید شد (پیروِ یحیا شد).

این یحیا که تلفظهای دیگرِ نامش یوحنا و یوحان و یوهانس و یونس است خاله‌زادهٔ عیسا و پیامبرِ زمانِ خودش و در تلاشِ شوراندنِ یهودان برضدِ سلطهٔ رومیان و احیای سلطنتِ دینی یهودا بود. او را حاکم اورشلیم بازداشت و زندانی و محاکمه و اعدام کرد. زکریا پدر یحیا نیز پیش از یحیا بازداشت و اعدام شده بود. عیسا پس از یحیا راهِ او را ادامه داد و فرجامش همچون فرجام زکریا و یحیا بود.

باری، از افسانه‌های ناهمسانِ انجیلها که بگذریم، اگر بخواهیم به‌جستجوی زمان ظهور عیسا برآئیم شاید درستْ آن باشد که اعدامهای پیاپیِ زکریا و یحیا و عیسا را با شورش استقلال‌خواهانهٔ یهودان در اورشلیم در سدهٔ نخستِ مسیحی پیوند بزنیم. این شورشها که چند سال ادامه داشت در سال ۷۰م با کشتار گسترده توسط رومیان سرکوب شد و اورشلیم و معبد یهودان ویران شد. آخرین مقاومت یهودیان در سال ۷۳م در هم شکسته شد.

این شورشها نه در زمان هیرودیس بل‌که چند دهه پس از هیرودیس رخ داد که گفته شده عیسا در زمانِ او می‌زیسته است.

در سدهٔ نخست مسیحی خبری از وجود مسیحیت در جائی از خاورمیانه نیست، ولی شاید تا اوائل سدهٔ دوم مسیحی شماری از یهودان در فلسطین به‌دین او گرویده بوده‌اند و آموزه‌هائی که او آورده بوده نوعی انشعاب مذهبی را در دین یهود ایجاد کرده بوده است.

عیسا دعوت به‌بازگشت به‌پرستش «ایل» (خدای کهن و فراموش‌شدهٔ اسرائیل) می‌کرد، و از کاهنان یهود می‌خواست که برای نجاتِ یهودان به‌آموزه‌های موسا که در تورات آمده بوده است برگردند.

تشکیلاتی که او پدید آورد شباهت نزدیکی به‌تشکیلاتی داشت که مانی بعدها پدید

آورد. عیسا نیز همچون مانی ۱۲ حواری داشت که در مرکز تشکیلاتش قرار داشتند.

گفته شده که او به اسرائیلیان می‌گفت که «هرکه با من نیست برخلاف من است، و هرکه مردم را به‌پیرویِ من درنه‌آورد مردم را از پیوستن به‌من بازمی‌دارد». و گفت که «هر نوع گناه و کفری از انسان آمرزیده می‌شود به‌جز کفر به روح القُدُس» (یعنی عیسا).[۱]

در یکی از داستانهای انجیل گفته شده که عیسا پس از اعدام شدنِ یحیا سوار بر کشتی از فلسطین رفت؛ و پیروانش از راه خشکی به‌او پیوستند (معلوم نیست که به‌کجا رفت)، سپس با آنها از راه دریا به‌جائی به‌نام «جنیسره» رفت.

سفرهای بعدیِ او به‌شهرهای صور و صیدا در فینیقیه (لبنانِ بعدی) است که باز هم به‌گونهٔ رازآمیزی بازگفته‌اند.

هدفِ نویسندگانِ داستانهای انجیل از اشاره به‌این سفرها نه بیان رخدادهای واقعی بل‌که بازگوییِ معجزه‌هائی است که عیسا برای مردم کرده بوده است تا به‌نبوتش ایمان آورند؛ مثلاً، یکی از یارانش را پیاده از روی دریا عبور داده، دیوانگان را هشیار کرده، مردگانی را زنده کرده، بیماریهای مرگ‌آور را مداوا کرده.

در اشاره به‌یکی از سفرها که به‌کوهستان جلیل رفته گفته شده که چهار هزار مرد با او بودند. به‌سختیهائی که در این سفرها کشیده‌اند اشاره رفته که مثلاً یک‌بار سه‌روز هیچ غذائی برای خوردن نیافتند. اما این اشاره به‌آن هدف بوده تا معجزهٔ عیسا را نشان دهند که هفت‌تا نان و چندتا ماهیِ کوچک آورد و همهٔ آن چهار هزار مرد خوردند و سیر شدند.

دنبالهٔ داستان به‌گونهٔ آشفته‌ئی به‌فلسطین برمی‌گردد و عیسا را در شهر مَجدَل نشان می‌دهد. او سپس با پیروانش به‌شهر قیصریه می‌رود و به‌برجسته‌ترین حواریش که پطرس نام داشته می‌گوید که معبد بنا کند (پطرس تلفظِ دیگرِ پِترائوس است که نامِ رومی بوده). اشارهٔ نازکی نیز در اینجا آمده و آن این‌که مریدانش باید در رازداریِ کامل زندگی کنند تا کسی متوجه نشود که مریدانِ او استند، و کسی نباید بداند که او **مسیح** است و نباید مریدانش نام او را نزد دیگران بر زبان آورند.

همینجا او تصمیم گرفت که با مریدانش، ناشناس، به‌اورشلیم برگردند؛ و تأکید کرد که این سفری است که ممکن است فرجامش کشته شدن باشد ولی باید برای کشته شدن آماده باشند؛ و گفت: «هرکه جانِ خود را به‌خاطر من هلاک کند آن‌را بازخواهد یافت» (یعنی دوباره زنده خواهد شد/ به‌این دنیا رجعت خواهد کرد). و برای آن‌که به‌ایشان نشان

۱. انجیل متیٰ، ۱۲/ ۳۰ـ ۳۱.

دهد که اگر کشته شوند او زنده شان‌خواهد کرد آنها را به‌کوهستان برد و در آنجا چند مردِ ناشناس به‌نزدش آمدند و چیزهائی به‌او گفتند و رفته از نظرها نهان شدند. پس از آن او به‌پیروانش گفت که اینها موسا و انبیای دیرینهٔ اسرائیلیان بودند. پیروانش با دیدن این معجزه ایمانشان محکمتر شد. نیز، او به‌آنها گفت که اگر به‌آنچه من می‌گویم ایمانِ استوار داشته باشید شما نیز خواهید توانست معجزاتی بکنید که من می‌کنم.

او سپس با ۱۲ مریدِ ویژه‌اش وارد یکی از شهرهای کشورِ یهودا شد؛ و در اینجا مأمور مالیات آمده از او جزیَه (مالیاتِ سرانه که بر رعایای امپراتور مقرر بود) طلبید، و او چهار دینار برای جزیهٔ خودش و پطرس به‌مأمور داد تا نشان داده باشد که از اطاعت دولت بیرون نیست و قصدِ شورش کردن و شوراندنِ یهودان برضدِ دولت را ندارد.

اما ورود او به‌اورشلیم خبر یک شورشِ بزرگ و تسخیرِ شهر است: او سوارِ ماده‌خری بود که کرّه‌ئی همراه داشت، و پیروانش در دنبالش روان بودند. دنبالهٔ خبر که خبر پیشواز بزرگ مردمِ اورشلیم از او است چنین است:

> گروهی رختهای خود را در راهش گسترانیدند، جمعی شاخه‌های درختان را می‌بریدند و در راهش می‌گستردند، و جمعی از پیش و پسِ او می‌رفتند و بانگ می‌زدند: «هوشیعانا پسرِ داوود! خجسته بواد کسی که به‌نام خدا می‌آید. هوشیعانا در بلندترین جایگاه!»
>
> و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به‌آشوب آمده می‌گفتند: «این کیست؟» آن گروه می‌گفتند: «این است عیسای پیامبر از ناصره».
>
> پس عیسا وارد هیکلِ خدا (معبد باستانی سلیمان در اورشلیم) شد و همهٔ کسانی که در هیکلْ خرید و فروش می‌کردند را بیرون راند و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون کرد؛ و به‌ایشان گفت: «مکتوب است که خانهٔ من خانهٔ دعا نامیده می‌شود؛ لیکن شما آن را تبدیل به‌کریوهٔ دزدان کرده‌اید».

یعنی معبدِ بزرگِ یهودان که رومیان مصادره و تبدیل به‌بازار عمومی کرده بودند را پاک‌سازی کرد تا آن را به‌حالت اصلیش و عبادت‌گاهِ خدای اسرائیلیان برگردانَد.

این‌گونه عیسا معبد اورشلیم را تصرف کرد. ولی کاهنان بزرگِ یهود از پی‌آمدِ این اقدام بیم داشتند؛ زیرا تجربهٔ چندین شورش ناکام از زمان اسکندر تا همان اواخر که توسط حاکمان یونانی و سپس رومی به‌کشتارهای بزرگ و خرابیهای عظیم انجامیده بود را در پیش رویشان داشتند. روز دیگر کاهنان (فقیهان/ حاخامها) به‌نزد او آمدند و گفتند که تو با

چه نیروئی دست به‌این اقدام زده‌ای؟ تکیه‌گاهِ قدرت تو کجا است؟ و او پاسخ داد که پشتی‌بان من خدا است و قدرت من از آسمان است؛ یحیا پیش از من برپا خاست، و در حالی که پست‌ترین مردمان به‌او ایمان آوردند شما به‌او ایمان نه‌آوردید.

نصیحتهای یک‌سویه که در انجیل گفته شده عیسا به‌حاخامها کرد نشان می‌دهد که میان او و حاخامها مجادلات طویلِ دو-سویه رفته است، و حاخامها کوشیده‌اند به‌او هشدار دهند که مردم اورشلیمْ توان ندارند که هزینهٔ یک شورش دیگر را بپردازند. عیسا نیز کوشید که به‌آنها بفهمانَد که اقدام او شورش برضد دولت روم نیست. و در اینجا، با نشان دادن یک سکهٔ دینار، آن جملهٔ معروف را گفت که «مال قیصر را به‌قیصر بدهید و مال خدا را به‌خدا»؛ یعنی هدف من احیای دینِ یهود است و کاری با سیاست ندارم.

داستان مناظره‌های دیگری نیز به‌گونهٔ فشرده در انجیلها آمده است که نشان می‌دهد حاخامها با جنبه‌هائی از عقاید دینیِ عیسا ازجمله با عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ مخالف بودند؛ و این عقیده‌ئی متأثر از باورهای دینیِ ایرانیان بود؛ و گرچه اسرائیلیانِ ایران و عراق دیرزمانی بود که آن‌را پذیرفته بودند ولی اسرائیلیانی که در فلسطین مانده بودند هنوز آمادگی برای پذیرش چنین عقیده‌ئی را نداشتند.

عقیدهٔ دیگرِ عیسا که به‌سختی مورد مخالفت حاخامها بود «پسرِ خدا» بودنِ او بود.[1] این عقیده‌ئی بود که در فرهنگ دینی‌سیاسیِ مصر - چنان‌که در جای خود دیدیم - پیشینهٔ چند هزار ساله داشت ولی یهودان آن‌را کفر می‌شمردند؛ زیرا ادعای پسرِ خدا بودن به‌معنای ادعای شریکِ خدا بودن بود و کفر شمرده می‌شد.

مورد دیگرِ مخالفت آنها با عیسا برسرِ موضوع زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌کَشی بود که با فرهنگ سنتیِ یهودان سازگاری نداشت.

بالا گرفتن اختلاف حاخامها با عیسا و برآغالانده شدنِ عوامِ اسرائیلی توسط عیسا برضد حاخامها به‌گونهٔ آشکاری در انجیلها بیان شده است. مثلاً در یک‌جا چنین می‌خوانیم:

> عیسا آن جماعت و مریدان خود را خطاب کرده گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسیِ موسا نشسته‌اند؛ پس آنچه به‌شما می‌گویند را نگاه دارید و به‌جا آورید ولی کردارتان نباید که همچون کردار ایشان باشد؛ زیرا ایشان به‌آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند. آنها بارهای گران بر دوشِ مردم می‌نهند ولی خودشان نمی‌خواهند که هیچ باری را

۱. انجیل متیٰ، بابهای ۱۲ - ۲۲.

بردارند. هرچه می‌کنند برای آن است تا خویشتن را به رخِ مردم بکشند. حمایلهاشان را عریض و دامن قبایشان را پهن می‌کنند؛ و بالانشینی در مهمانیها و روی منبرها و تملق دیدن از مردم در کوی و برزنها را دوست می‌دارند. علاقه دارند که مردم در کوی و برزنها در برابرشان تعظیم کنند و به‌آنها «سرورم سرورم» بگویند. ولی سرورِ حقیقیِ شما استید که پیشوائی همچون مسیح را دارید... هرکه خود را بلند گردانَد پست می‌شود، و هرکه فروتنی پیشه کند سرافراز می‌شود. وای بر شما ای کاتبان و فریسیانِ ریاکار که دروازه‌های ملکوتِ آسمان را بر روی مردم می‌بندید، و نه خودتان وارد ملکوت آسمان می‌شوید و نه می‌گذارید که دیگران وارد شوند... وای بر شما کاتبان و فریسیان که ظاهرتان همچون گورهای کچ‌کاری‌شده است که سفید و زیبا به‌نظر می‌رسد ولی درونش مردارِ گندیده است؛ تظاهر به‌عدالت می‌کنید ولی باطنتان پر از ریا و شرارت است... ای ماران و ای اژدهازادگان! چه‌گونه می‌خواهید که از آتش جهنم رهایی یابید؟![1]

داستانهائی که انجیلها آمده است نشان می‌دهد که عیسا پس از آن زندگی مخفیِ در پیش گرفت؛ ولی هیچ شرحی در این‌زمینه نه‌آمده است و علت شکستِ این شورشِ اورشلیم را ننوشته‌اند. داستان نشان می‌دهد که او دیگر نمی‌توانسته در میان جمع آشکار شود یا به‌معبد برود. دیگر از حضور جمعِ مریدان در پیرامون او خبری نیست بل‌که خبر از حضور شبانه و نهانیِ او در خانهٔ یک زن و سپس در خانهٔ یک مرد است.

به‌نظر می‌رسد که شهر اورشلیم به‌طور کامل در تصرف پلیس، و اطراف شهر در محاصرهٔ نیروهای ضد شورش بوده، او مورد پی‌گرد بوده، و خروج از شهر نیز برایش امکان نداشته است. گفته شده که عیسا در شبِ عید فصح (عیدِ بزرگِ اسرائیلیان) که با حواریونِ دوازده‌گاهه مشغول خوردن شام در خانهٔ یکی از محرمان خاص است (مردی که حتّا برجسته‌ترین یاران او نامش را نمی‌دانسته‌اند) از بازداشت و اعدام خودش به‌حواریون خبر می‌دهد و توصیه‌های بسیار به‌آنها می‌کند که پس از او چه تکالیفی بر دوش دارند و چه‌گونه راهِ او را ادامه دهند.

در دنبالهٔ داستان می‌خوانیم که او شبانه حواریونش (مریدانِ برجسته‌اش) را برداشت و به‌کوه زیتون رفتند. روز دیگر مأموران دولتی ردِ او را یافتند. گفته شده که یکی از مریدان فریب‌خورده‌اش ردِ او را آشکار کرده بود. شاید این مرید گمان کرده بود که عیسا

---

۱. انجیل متیٰ، باب ۲۳.

اگر خودش را تسلیم نکند همچون یحیا دست‌گیر و اعدام خواهد شد. شاید هم این مریدِ او شناخته شده و دست‌گیر شده بوده و زیر شکنجه ردِ پای عیسا را داده بوده است.

گفته شده که گروهی مأموران مسلحِ رومی با شمشیرهای آخته به‌کوه زیتون رفتند، و این مریدِ فریب‌خورده راهنماشان بود. عیسا به‌حواریون گفت که اگر من اراده کنم هم اکنون دوازده لشکرِ ملائکه برای حمایت من از آسمان خواهند آمد؛ ولی چنین کاری نخواهم کرد. حواریون که مسلح بودند توانستند که در تاریکیِ شب بگریزند و جانشان را نجات دهند؛ ولی عیسا دست‌گیر شد.

او را برای محاکمه به‌معبد اورشلیم بردند. حاخام بزرگ (رئیسِ فقیهانِ یهود) و داوران در معبد اورشلیم جمع شدند و او را محاکمه کردند. بزرگترین اتهام او آن بود که گفته بود پسرِ خدا است؛ و این در دین یهود کفر و ارتداد شمرده می‌شد.

پس از چندین پرسش که دربارهٔ اتهامهائی از او کرده شد و او پاسخ نداد، حاخام بزرگ به‌او گفت که تو ادعا کرده‌ای که پسر خدا استی. عیسا انکار نکرد و گفت: «این را تو گفتی. ولی من می‌گویم که از این‌پس پسرِ انسان را خواهید دید که بر دستِ راستِ قوّت (یعنی خدای آسمانی) نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید».

حاخام بزرگ به‌داوران گفت: «کفرِ او را شنیدید. چه نظری می‌دهید؟»

گفتند: «مستوجب کشته شدن است».

روز دیگر او را در دادگاه دولتی و زیر نظر حاکم رومیِ اورشلیم محاکمه کردند. مورد اتهامش ادعای سلطنت بر کشور اسرائیل بود (به‌بیانِ امروزی، به‌شورش درآوردن مردم برضد سلطهٔ مشروعِ دولت، تلاش برای بر هم زدن نظم عمومی، اقدام غیر قانونی برای تشکیل حاکمیت). عیسا به‌هیچ اتهامی پاسخ نداد و دفاعی نیز از خودش نکرد.

چون حکمِ محکومیتش صادر شد او را به‌تازیانه بستند (تعزیر کردند)، آن‌گاه رخت سرخ‌رنگی بر تنش کردند و تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی به‌دست راستش دادند و او را بر تختی نشاندند (رخت و تاج و عصا و تخت سلطنت به‌نشانهٔ استهزاء که می‌خواسته شاه کشور اسرائیلیان شود)، و سپاهیان رومی می‌رفتند و در برابرش زانو می‌زدند و می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود!» و تف بر رویش می‌افکندند؛ و این‌گونه او را در حضور جمعِ مردم اورشلیم مسخره می‌کردند.

سپس رختش را عوض کردند و طی مراسم بسیار جنجالی‌ئی او را به‌اعدام‌گاه بردند. پیش از آن‌که او را بر دار بزنند به‌او نوشابهٔ سرکهٔ آمیخته به‌تلخ‌گیاه دادند تا بی‌هوش شود و

در بی‌هوشی بمیرد و دردِ چارمیخ‌شدن بر صلیب را نکشد؛ ولی از بس تلخ بود او نتوانست که بنوشد؛ لذا با رنج بسیار به‌صلیب کشیده شد. کیفرنامه‌اش را نیز در کنارش آویختند که در بالایش نوشته بود: «این است پادشاه یهود».

مردم شهر که پیش از این از زبان او شنیده بودند که پسر خدا و پادشاه یهود است در میانِ خودشان خطاب به‌او می‌گفتند: «تو که پسر خدا بودی از صلیب به‌زیر بیا!» و می‌گفتند: «او می‌گفت که پسر خدا است. خدا اگر به‌او توجهی دارد اکنون او را نجات دهد!»

او چند ساعت بر سرِ چوبهٔ دار زنده بود و درد می‌کشید، و سرانجامْ ضَجّهٔ بلندی کشید و گفت: «ای ایل! ای ایل! چرا مرا رها کردی؟!» و دقایقی بعد جان داد.

جسدش را به‌اجازهٔ حاکم اورشلیم پائین آوردند و تحویل یکی از یهودان که از مریدانِ ناشناختهٔ وی بود دادند، و او وی‌را دفن کرد. این یهودی که شاید از خویشانِ نزدیکِ عیسا یا مریم بوده از حاکم تقاضا کرده بود که جسد را به وی تحویل دهند.

گفته شده که مریدِ فریب‌خورده (نامش یهودا) که مخفی‌گاهِ او را نشان داده باعث دست‌گیریِ او شده بود نیز پس از اعدامِ او از شدت احساسِ گناهِ بزرگی که مرتکب شده بود خودکشی کرد.

ظاهرًا تشییع جنازهٔ عیسا ممنوع اعلام شده بوده؛ زیرا گفته شده که در تشییع جنازهٔ او فقط دو زن شرکت داشتند نامِ هردوشان مریم؛ یکی مریم مَجدَلیّه دیگری که نوشته‌اند مریم مادر یعقوب و یوشع. ما دربارهٔ مریمِ مجدلیه چیزی نمی‌دانیم جز آن‌که در سده‌های بعد برای مسیحی‌شده‌ها تبدیل به‌یک زنِ مقدسِ اسطوره‌یی شد و افسانه‌هائی درباره‌اش ساختند که راه به‌جائی نمی‌بَرَد. مریم مادر یعقوب و یوشع نیز همان مریم مادرِ عیسا بوده است. یعقوب و یوشع برادران مادری عیسا بوده‌اند. معلوم نیست که چرا روایتگرانِ داستان نخواسته‌اند بگویند مریم مادر عیسا!؟

داستانهای انجیلها از فرجام مریم مادر عیسا پس از کشته شدنِ عیسا هیچ خبری به‌دست نداده‌اند؛ یعنی او پس از آن در تاریخ گم شده است. ما اگر بپنداریم که مریمِ مجدلیه همان مریم مادرِ عیسا بوده که در داستانِ انجیل تبدیل به دو زن شده است شاید بی‌جا نرفته باشیم؛ به‌ویژه که گفته شده مریم مجدلیه بدکاره بوده سپس بر دستِ عیسا مسیح توبه کرده است. ما می‌دانیم که یهودان اتهام بدعملی و فرزندِ حرام آوردن را به‌مادر عیسا می‌زدند.

باری، حواریون و پیروانِ اولیهٔ عیسا مسیح عمومًا اسرائیلی بودند. حواریونِ او از یهودا گریخته در جاهای دوردست متواری شدند تا راهِ او را ادامه دهند. مریدانش مرگِ او را باور نمی‌کردند، و پس از او گفتند که او را حواریون در کوه جلیل دیده‌اند و او به‌حواریون گفته که سلطنت آسمانها و زمین به‌من سپرده شده است و تا جهان باقی است من در میان شما خواهم بود. می‌گفتند که عیسا روز پیش از دست‌گیریش به‌حواریون گفته بوده که اگر مرا اعدام کنند سه‌روز پس از دفن‌شدنم از گورم برخواهم خاست و به‌جهان برخواهم گشت.

داستانهای بسیاری از چه‌گونگی زنده شدنش در گور و شکافته شدنِ زمینِ گور و بیرون آمدنش از گور و سپس دیده شدنش توسط برخی از مؤمنین بر سرِ زبانها افتاد و بعدها در انجیلها نوشته شد.

در قرآنِ دورانِ مکّی که داستانهای یکی از انجیلها (انجیلِ آریوسیها) را بازتاب می‌داده که بعدها از میان رفته است گفته شده که عیسا را نه کشتند و نه بر دار کردند، بل‌که اللهٰ تعالیٰ نیرنگی به‌کار برد و یهودانْ یک مردِ دیگری را به‌جای عیسا گرفتند و بر دار کردند و عیسا را الله به آسمان برکشید و نزد خودش نگاه داشت تا به‌هنگامِ مناسبی به‌زمین برگردانَد، و او چون برگردد همهٔ یهودان را مؤمنِ پیروِ خودش خواهد کرد.[1]

## گسترش مسیحیت در خاورمیانه

همان‌گونه که یارانِ محمدعلی باب در ایرانِ خودمان پس از اعدامِ او و تعقیبِ پیروانش شیوهٔ مبارزاتیِ حاکمیت‌طلبانهٔ او را رها کردند و راهِ مسالمت گرفتند و دینی را بنیاد نهادند که اساسش بر مسالمت و عدم خشونت و نیز ضرورت اطاعتِ مطلق از حاکمیت زمانه بود، حواریونِ عیسا مسیح پس از او، ضمن تبلیغِ ضرورتِ اطاعت مطلق از حاکمیتِ زمانه، به‌تبلیغِ آموزه‌های نوینی در دینِ یهود پرداختند که بخشی از آنها را عیسا گفته بود و بخشی دیگر نیز ضرورت زمان ایجاب می‌کرد که در میان مردم تبلیغ شود.

انشعابی هم در پیروان مسیح ایجاد شد و بخشی از پیروانِ پیشین یحیا (یوحنّا) راهشان را از راهی که حواریون عیسا در پیش گرفته بودند جدا کردند. اینها دینِ خودشان را به‌یحیا منسوب کردند و در آینده «صابّی» نامیده شدند. صابی‌ها به زودی از فلسطین اخراج شدند (معلوم نیست در چه شرایطی! شاید به‌سبب شورش ضد رومی که به راه

۱. سورهٔ نساء، آیات ۱۵۷ ـ ۱۵۹.

افکندند) و به‌ایران پناهنده شدند و در عراق و خوزستان جاگیر شدند و دینشان را تا زمان ظهور مانی حفظ کردند. در سخن از مانی دیدیم که پدر و مادر مانی از پیروان این دین بودند و مانی نیز پیش از بعثتش از فعالینِ این دین بود. چون مانی مبعوث شد بخشی از آنها از مانی پیروی کردند، و پس از اعدام شدنِ مانی و سرکوب پیروانش رخ به‌جانب مسیحیت کردند. بقیه که دین خودشان را نگاه داشته بودند همچنان صابّی ماندند. بعدها که اسلام بر تیغهٔ شمشیرهای سَراَفکِن و نوکِ نیزه‌های شکم‌دَر به‌ایران و عراق آورده شد بخشی از صابی‌ها مسلمان شدند و بخشی دیگر توانستند که دینشان را نگاه دارند و تا امروز بر دینشان مانده‌اند.

دینی که کم و بیشْ یک سده پس از عیسا به‌عیسا نسبت داده شد بنیادهای آموزه‌هایش بر زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌کشی نهاده شده بود. این آموزه‌ها با روحیهٔ ستم‌کشیدهٔ توده‌های روستاییِ شام و مصر و اناتولی که بار ستمهای رومیان کمرشان را خم کرده بود سازگاری داشت و اندک‌اندک در میان جوامع روستایی گسترش یافت.

دربارهٔ چه‌گونگی گسترش دین مسیح در میان توده‌های روستاییِ سرزمینهای بخش غربیِ خاورمیانه در سده‌های دوم و سوم مسیحی گزارش قانع‌کننده وجود ندارد، ولی تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی مردمانی در بخش بزرگی از خاورمیانهٔ غربی به‌دین مسیح درآمده بودند؛ زیرا از زمانی که امپراتوری روم آن‌را به‌دین رسمی تبدیل کرد گسترش آمرانهٔ مسیحیتْ توسط دولت روم سبب گسترش آن در همهٔ سرزمینهای امپراتوری و ورافتادنِ قهری و خشونت‌آمیزِ دینهای بومی و نیز دینِ مانی شد. دین مانی تا آن‌زمان به‌دینِ شبهِ فراگیر در سرزمینهای زیرِ سلطهٔ امپراتوری روم تبدیل شده بود، و اگر نه جهاد خشونت‌آمیز دستگاههای دولتی رومیان پس از رسمیت بخشیدن به‌دین مسیح بود دین مسیح همچون جزیره‌های کوچک و کم‌اهمیتی در میان جماعاتِ انسانی خاورمیانه به‌زندگی ادامه می‌داد و اقلیتی شبیه دین یحیا (دین صابّیان) می‌شد و شاید هم از صحنهٔ جوامع خاورمیانه‌یی رخت برمی‌بست و جایش را به‌دینِ مانی می‌داد. ولی جهاد دستگاه نظامی دولتِ روم برای مسیحی کردن اقوام زیرِ سلطهٔ خودش سبب شد که دین مسیح به‌تنها دینِ مورد قبولِ دولت در درون قلمرو امپراتوری روم تبدیل شود و دینهای موجود با خشونتِ بسیار نابود کرده شوند.

دین مسیح در آغازِ پیدایشِ خویش مبتنی بر آموزه‌های تسامح و مدارا و مبارزهٔ منفی و عدمِ خشونت و حتّا تسلیمِ متواضعانه در برابرِ زورِ سیاسی (یعنی دستگاههای سلطهٔ

دولتی) بود؛ ولی از اواخرِ سدهٔ چهارم مسیحی به‌بعد که تبدیل به‌دین دولتی شد و قدرتِ بسیار گرفت و برای گسترش خویش از دستگاههای سرکوب دولتی استفاده کرد تبدیل به‌دینی شد که با به‌کار بردنِ خشونتِ بیش از حد و اندازه و اجبارِ ارعاب‌آمیزِ جماعات انسانی به رها کردن دین خودشان و گرفتن دین مسیح گسترش یافت.

از سدهٔ پنجم مسیحی به‌بعد تنها دینی که در سرزمینهای امپراتوری به‌گونه‌ئی به‌زندگی خویش ادامه داد دین یهود بود. یهودان اگرچه همواره توسط جهادگران و حکومت‌گران رومی مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتند ولی جماعاتی از آنها توانستند که با پراکنده شدن (و در حقیقتْ آواره شدن) در سرزمینهائی که دست جهادگران به‌آنجاها نمی‌رسید هویتشان را حفظ کنند. داستان یهودستیزیِ مسیحی‌شدگان در سرزمینهای امپراتوری روم داستان اندوه‌بار جنایتهای ضدبشری است که جایش در این گفتار نیست.

در دوران شاهنشاهیِ ساسانی جماعات بزرگی از اسیرانِ شامیِ سپاهیان شکست‌خوردهٔ رومیان در جنگها توسط شاهنشاهان ساسانی در نقاط مختلفِ میان‌رودان (نصیبین، موصل، کرکوک، بابل، تیسپون) و خوزستان (هرمزاَردَشَیر، شوش) اسکان داده می‌شدند و تبدیل به اتباع دولتِ ایران می‌شدند. بخش بزرگی از اینها سریانیهای مسیحی بودند، و چون‌که تابعیتِ ایران به‌آنها داده شده بود و دارای حقوقی مساوی با حقوقِ دیگراَقوامِ درون سرزمینهای شاهنشاهی بودند برای دین خودشان به‌تبلیغ پرداختند؛ و دینشان اندک‌اندک در میان بومیانِ عراق و خوزستان (آرامی‌ها و خوزی‌ها) رو به‌گسترش نهاد.

بسیاری از آموزه‌ها و باورهای پیروانِ این دین با فرهنگ سنتیِ مردم عراق همخوانی داشت، به‌ویژه که مسیح نمایندهٔ بلاواسطهٔ خدای آسمانی بود و وعده داده می‌شد که به‌زودی از آسمان خواهد آمد و بر جهان سلطنت خواهد کرد. مسیح از این‌نظر شباهت به پیامبرشاهان باستانیِ مردم عراق داشت که یادهاشان هنوز در فکر دینی آنها زنده بود.

تبلیغات کشیشان سریانیِ آمده از شام (بیشترشان پناهنده به‌ایران و به‌تابعیتِ دولت ایران درآمده) که با افسانه‌هائی دربارهٔ معجزه‌های گوناگون از عیسا و مادرش مریم در زمان فعلی همراه بود، به‌ویژه که با آوردن مثالها و نمونه‌های وهمی و افسانه‌یی می‌گفتند کسی که مسیحی شده بی‌درنگ همهٔ مشکلات زندگیش حل شده است، در کشاندن روستائیان خوزی و آرامی به‌آن دین اثر بسیار داشت.

شخصیت مقدسِ فرابشری‌ئی که مانی از عیسای آسمانیِ خودش ساخته بود -و

این‌را در سخن از مانی دیدیم- نیز اکنون اثر بسیاری در کشاندن مانویهای زیرِ سرکوبِ دستگاهِ دینیِ مغان به‌دین مسیح داشت.

چون‌که دولتِ ایران از نظرِ سنتیْ دربارهٔ دین و آئینِ اقوامِ اَن‌ایرانیِ درون قلمرو خویش سیاست مدارا و تساهل و تسامح داشت، تا نیمه‌های سدهٔ پنجم، مسیحیت در میان جماعاتِ انسانی در میان‌رودان و خوزستان گسترش بسیار یافته و به‌ویژه در میان روستائیانْ نوعی حالت همه‌گیر به‌خود گرفته بود، و معابدِ پیشین آنها جایش را به‌کلیسا داد و بتِ عیسا و مادرش مریم در معابدِ کلیساشده جای خدایان پیشین را گرفت.

## تحریکات کشیشان در میان‌رودان و ارمنستان

پس از بهرام گور پسرش یزدگرد به‌سلطنت رسید. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاستِ تسامح و مدارای بهرام گور پیروی کرد. تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی به‌عنوان مقتدرترین شخصیت کشور یاور شاهنشاه در پی‌گیریِ برنامه‌هایش بود. او در زمان بهرام گور سه پسرش را در سه منصبِ کلیدیِ کشور گماشته بود، و این سه به‌عنوان مجریان ارادهٔ او در این مناصب به‌ایران و ایرانی خدمت می‌کردند. یک پسرش -زروان‌داد- سرپرست آذرگاههای کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش -ماه‌گشن‌اسپ- وزیر کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش -کاردار- فرمان‌ده کل نیروهای مسلح (ارتش‌تاران‌سالار) بود.[1]

گردِ آمدن مناصب کلیدی و تصمیم‌سازِ کشور در دست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر امورِ دولت و کشور تسلط کامل داشت؛ و چون‌که مردی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت خدمت به‌مردم و بهبودِ اوضاع کشور و شادزیستی و خوش‌بختیِ مردم عمل می‌کرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بل‌که برجسته‌ترین دین‌شناس و متکلم نیز به‌شمار می‌رفت، و همچون اسلاف بزرگش طرف‌دار آزادی دینی بود. او عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و ادیان و عقائد گوناگون را زیر چترِ خویش گرفته است، و دولت ایران همچون پدری مهربان بر سر همهٔ اینها سایه افکنده است و همه باید که در امنیت و آرامش به زندگی ادامه دهند.

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۲.

یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور، به‌ویژه در خوزستان و اسپهان و بابل، جاگیر بودند و همه‌گونه آزادی دینی داشتند. آرامی‌های عراق با آزادیِ کاملْ عقائد دینیشان را حفظ کردند و اندک‌اندک به‌آن تحول بخشیدند تا به‌مانویت و سپس به‌مسیحیت رسیدند. در مسیحیت نیز آزاد بودند که دست به‌تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند.

شاهنشاهان ساسانی ـ همچون اسلاف بزرگ هخامنشی‌شان ـ چندان نسبت به‌پیروان ادیان درون و بیرونِ کشور بزرگ‌منش بودند که حتّا وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به‌اسارت می‌گرفتند و به‌درون ایران می‌آوردند و در جائی اسکان می‌دادند و تابعیتِ دولتِ ایران به‌آنها داده می‌شد، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن باورهایِ دینی اینها برنمی‌آمدند، و اجازه می‌دادند که برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتّا به‌هزینهٔ دولت برای این اسیرشدگانِ آزادشده کلیسا ساخته می‌شد. حتّا آن‌دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و نسلهای بعدی‌شان که ایرانی‌زبان شده بودند نیز همچنان مسیحی ماندند و کوشیدند که در میان ایرانیان نیز برای دین خودشان پیرو دست‌وپا کنند. مثلاً نوشته‌های کشیشان مسیحی به‌ما خبر می‌دهد که یک کشیش سریانی به‌نام گابریل (جبرئیل) در زمان شاهنشاه بلاش (پدر قباد) در هرات در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ می‌کرده است.[۱]

در حالی که کشیشان مسیحیْ داستان فعالیتهاشان در کشور ساسانی را با آب و تاب بسیار در کتابهائی آورده‌اند که برای ما بازمانده است، گزارشی از این‌که کسی از ایرانیان در دردون ایران به‌دین مسیح درآمده باشد به‌دست نداده‌اند. علت این امر نیز تعارضِ آموزه‌های دنیاگریز و زهدگرا و سوگ‌اندیش و آخرت‌نگر و خرافه‌باور و تَوَهُّم‌گرای مسیحیان با سنتهای فرهنگی ایرانیان بوده که اساسش بر شادزیستی و بهره‌وری از نعمتهای آفریدگار نهاده شده بوده است. در ایران ساسانی، همان‌گونه که پیروان مانی از خوزیان و آرامیان بودند و دین مانی در میان ایرانیان نتوانست که برای خودش جائی باز کند، مسیحی‌شدگان نیز از میان همین دو قوم بودند بعلاوه بخشی از مردم ارمنستان و نیز یونانی‌تبارانِ بومی‌شدهٔ میان‌رودان در منطقهٔ حران و نصیبین که اکنون در شرق سوریه است.

---

۱. کریستنسن، ۴۵۱.

جهادگرانِ مسیحی در زمان سلطنت یزدگرد دوم تبلیغات بسیار گسترده‌ئی برضد دین آریایی به‌راه افکندند، و مَزدایَسنَه و میترَیَسنَه را دین خرافاتی و مبتنی بر باورهای خردناپذیر معرفی کردند تا به‌این وسیله مردمِ اناتولی و ارمنستان را به‌آئین خودشان جلب کنند.

در میان‌رودان و خوزستان نیز تبلیغات دامنه‌داری برضد دین ایرانی به راه افکندند که نشان می‌داد دین ایرانیان دین شیطانی است و هرکه بر این دین باشد دشمن خدا است و مورد خشم خدا خواهد بود و به‌دردها و رنجهای بسیاری گرفتار خواهد آمد.

همهٔ مسیحیانی که در سده‌های پنجم و ششم مسیحی دربارهٔ دین ایرانی رساله نوشته‌اند جهادگران سریانیِ رفته به‌ارمنستان و شرق اناتولی بودند. اینها دینِ کهنِ زُروانی که در نقاطی از شرق اناتولی رواج داشت را به‌عنوان دین دولتیِ ایران معرفی کرده مورد حمله‌های بسیار تندِ خویش قرار دادند همچنان که آئین میترَیَسنَه که در ارمنستان و نقاط وسیعی از اناتولی و در اروپا گسترش داشت را نیز با تندترین دشنامها به زیر حملاتِ شدیدِ خویش گرفتند، و میترَ را «میترس» نامیدند که در زبان یونانی به‌معنای روسپی بود.

بیشترین حملاتِ اینها به‌مانی و دینش بود که تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی بزرگترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و به‌فرمان دولت روم ممنوع شد و پیروانش کشتار شدند.

حقیقتِ دین زروانی که اینها به‌عنوانِ دینِ ایرانیان از آن سخن گفته و مورد حملات شدید خویش قرار داده‌اند معلوم نیست. تنها منبع آگاهیِ ما دربارهٔ این دینْ نوشته‌هائی است که این جهادگرانِ تعصب‌گرا به‌یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی‌نگار نیز نوشته‌های آنها را آورده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا سدهٔ سوم مسیحی دربارهٔ دین زروانی سخنی به‌میان نه‌آورده‌اند، و این نشان می‌دهد که انتساب این دین به‌ایرانیانِ دوران ساسانی ساخته و پرداختهٔ ذهنیتِ جهادگران مسیحی بوده است. این دین شاید تا سدهٔ پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از اناتولی رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفهٔ پیچیده‌ئی که دربارهٔ اسطورهٔ خلقت در دین زُروانی وجود داشته هیچ‌گاه در درون ایران مطرح نبوده، و ایرانیان آفرینش هستی را به اهورَمَزدا نسبت می‌داده و از کنار آن می‌گذشته‌اند تا به‌خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در کتاب بُن‌دِهِشن این موضوع به‌خوبی قابل درک خواهد بود.

دین زروانی -آن‌گونه که جهادگران و تبلیغ‌گرانِ متعصبِ مسیحی بیان کرده‌اند- یک آئین سه‌بُنی متشکل از پدر و دو پسر بوده، پدر مشغول کار خودش بوده و از جهان خبر نداشته، و دو پسرش که خدایانِ آفریدگارِ هم‌زور بوده‌اند با هم در ستیزی ابدی قرار داشته‌اند و هرکدام درصددِ نابود کردنِ دیگری بوده است.

چنین جهان‌بینی‌ئی به‌کلی با دین مزدایَسنه در تضاد بوده است، و البته هیچ اثری از آن درا وستا وجود ندارد.

خلاصهٔ فشردهٔ فلسفهٔ خلقت در اسطورهٔ آفرینشِ دین زروانی -آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده و مذهب‌شناسانِ بزرگِ عربی‌نگار در زمان عباسیان بازنوشته‌اند- چنین است: در آغاز زُروان بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زُروان ذات ازلی بود و خود به‌خود ایجاد شده بود (خودپدید بود). پس از آن اورمزد و اهری‌مَن از شکمِ زُروان بیرون آمدند؛ اولی به‌ارادهٔ زُروان و دومی به‌ارادهٔ خودش و به رغم خواستِ زروان پدیدار شد. اولی خیرِ محض و دومی شرِّ محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. هرکدام از این دو خدا جهان ویژهٔ خویش را آفرید: اورمزد نیکیها را آفرید که جهانِ روشنایی و خیر بود؛ و اهرین بدیها را آفرید که جهانِ تاریکی و شر بود.

با این تعبیر، اورمزد و اهری‌مَن که دوتا مخلوق بودند و از شکم زُروان بیرون آمده بودند هردوشان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار نیکیها و دیگری آفریدگار بدیها بود؛ و هردوشان خدا بودند؛ دو خدای فروپلّه‌تر از زرودان.

از آن‌زمان نزاع پایان‌ناپذیرِ اورمزد و اهری‌مَن یعنی نزاع خیروشر آغاز شد، و این نزاع تا پیروزی نهاییِ خیر بر شر ادامه خواهد داشت.[1]

بنابر تعریفی که کشیشانِ مسیحی سده‌های پنجم و ششم از دین زُروانی کرده‌اند، در دین زُروانی اورمزد در حد یکی از ایزدانْ پائین آورده شده بود و زوروان خدای اصلی و آفریدگار هردو خدای متنازع شناخته می‌شد. در زمان اوج جهادهای تبلیغ‌گران مسیحی برای تغییردادن دین مردم شرق اناتولی و ارمنستان در سده‌های پنجم و ششم، کشیشان جهادگرِ مسیحی -امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه- روایتهای غرض‌آلودی به‌قصد لکه‌دار کردن دین مَزدایَسنَه جعل کردند، و از آنچه خرافات زروانیها نامیدند به‌تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مَزدایَسنَه به‌اثبات برسانند.

در این‌که این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و نیز بزرگ‌نمایی

۱. شهرستانی، الملل والنحل (دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۲)، ۲۶۲-۲۶۳.

رهبرانِ دینیِ خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده و دروغهای بسیار ساخته‌اند پژوهش‌گران غربی اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنسن به‌نقل از کتاب موسوم به «اعمال شهدای مسیحی» به‌آن اشاره کرده است دربارهٔ کشیشی افسانه‌یی به‌نام پتیون است که بنابر این داستان از آرامیان عراق بوده و در زمان ساسانی در ایران به‌اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی شده است. در این کتاب آمده که پتیون را مغان به رودخانه افکندند تا غرق اش‌کنند، و چون به‌قدرتِ کراماتش نجات یافت او را در آتشی افکندند که بر روی آذرگاهی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت، و چون او را در زنجیر کردند زنجیرها پاره شد و در دست مأموران تبدیل به‌آتش شد و مأموران سوختند.[1]

چنین افسانه‌های لاف‌زنانه و دروغینی که هدفش تشویق مردم ساده‌اندیش روستایی به‌پذیرش «دینِ حق» بوده در کتابهای بازمانده از آن‌زمان که کشیشان جهادگر برای پرورش روحیهٔ جهاد و شهادت در مسیحیان نوشته‌اند بسیار است.

یک دروغ بزرگ در این افسانه آن است که مغانْ این کشیش را در آتشی افکندند که در آذرگاه افروخته بود.

در همهٔ متون مَزدایَسنَه آلودن آب و آذر (آتش آذرگاه) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به‌مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. در دین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است.

این جهادگرانِ مسیحیْ چندان غرق در افسانه‌سازی بوده‌اند که فراموش کرده‌اند که یک مغ هیچ‌گاه یک انسانی را درآب غرق نمی‌کند و در آتش آذرگاه نمی‌سوزاند و به‌دست خویش آتش را، آن‌هم چنان‌که اینها نوشته‌اند، آتش آذرگاه را آلوده نمی‌سازد. ولی کشیشان متعصبْ چندان غرقِ شهیدسازی برای مردانِ ساختگیِ افسانه‌هاشان بوده‌اند که اگر هم آگاهی‌ئی از دین ایرانی داشته‌اند این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچ‌گاه کسی را با غرق کردن در رودخانه یا سوزاندن در آتش اعدام نمی‌کرده‌اند.

کسانی که این افسانه را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وَهم‌آفرینی بوده که نشان دهند مجاهدِ مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وَهم‌آفرینیْ عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ گزندی به‌او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز و سربلند درخواهد آمد.

---

۱. کریستنسن، ۴۲۲ـ۴۲۳.

هدفِ آنها از ساختن چنین افسانه‌هائی پروردنِ روحیهٔ جهاد و خشونت‌گری و شهادت در نومسیحیان بوده است.

چنین کسانی بوده‌اند که دین مزدایَسنَه را همان دینِ زروانی معرفی کرده دربارهٔ عقائد زروانیها دست به‌قلم برده‌اند و کوشیده‌اند تا نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به‌فرض این‌که بخشی از روایتهای این متعصبان دربارهٔ باورهای دینیِ زروانیها درست باشد، می‌توان پنداشت که این روایات عمومًا در حول و حوش شرق اناتولی دور می‌زد، و از آنچه که اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به‌چنان باورهائی باشد وجود نداشت. من این‌را به‌تأکید می‌گویم؛ زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زُروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زُروان بوده نه خدا بل‌که یکی از ایزدان (فرشتگان) یعنی ایزدِ زمان بی‌کرانه بوده، و مانندِ هرکدام از ایزدانِ دیگر آفریده و کارگزار اهورَمَزدا شمرده می‌شده است. در وندیداد از مؤمنین خواسته شده که «ثواش خواداتَه» (فضای استوار به‌خود) و «زروان اَکَرَنَه» (دهر ازلی و ابدی) و «وایو» (نسیم روح‌بخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچ‌کدام از اینها در اوستا نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بل‌که آفریدگار و پروردگارِ یکتا اهورَمَزدا است و اینها تَجَلّیات رحمت او استند.

پیش از این گفتیم که دین مَزدایَسنَه در ایران‌زمینْ دین قومی و مسلط و همگانی بود و به‌صورت مذاهب ناهیدی و میترایی و آذری رواج داشت. در ایران‌زمین برای ایزدان سه‌گانهٔ بالا نیایش‌گاههائی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتّا یک نیایش‌گاه هم برای زُروان و وایو و ثواش ساخته نشد، و این دلیل آن‌است که زُروان مورد پرستش قرار نمی‌گرفت؛ این در حالی است که جهادگران مسیحی نوشته‌اند که زروان نزد ایرانیان خدای برتر بوده، و اورمزد و اهریمن مخلوقان و زیردستانِ او بوده‌اند.

البته این نویسندگان و تبلیغ‌گرانِ مسیحیْ نظری هم به‌باورهائی داشتند که مانی به‌تأثیر از زروانیها در آموزه‌های خویش آورده بود، و زروان را خدای برتر، و اورمزد و اهری‌من را دو ایزدِ متخاصم نامیده بود. یعنی تبلیغ‌گرانِ مسیحیْ باورهای زروانی را با آموزه‌های مانی درهم آمیختند و آنها را به‌دین ایرانی نسبت دادند تا کافر و پلید بودن و خرافه‌باور بودن و مشرک بودن ایرانیان را نشان دهند.

کسانی که در سده‌های پنجم و ششم از زُروان به‌عنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه

جهاد برای برافکندن دین ایرانی و تحمیل مسیحیت کوشیده‌اند که چهرهٔ زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی بر پرده بکشند، و در این‌راه از زُروان خدای قائم به‌ذاتِ ایرانیان ساختند و چهره‌ئی از او به‌تصویر آوردند که ساخته و پرداختهٔ ذهن خودشان بود و ایرانی آن‌را نمی‌شناخت. اینها افسانه‌هاشان را به‌گونه‌ئی شکل دادند که نشان می‌داد اهورَمَزدا در عقیدهٔ ایرانیان یک خدای دون‌پایه‌تر از زُروان است، و در کنار پسرِ دیگر زُروان که اهری‌مَن نام دارد قرار می‌گیرد. یعنی بنابر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دو پسرِ نیک و بد ساخته می‌شد، و اهری‌من نیز پسرِ خدای ایرانیان بود.

هدف اینها از ساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی به‌نام اورمزد که ایرانیان می‌پرستند ازلی و قائم به‌ذات نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به‌یک خدای برتر است که زُروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بل‌که مشرک‌اند و ادعای این‌که دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی‌اساس و بنیاد است، و حتّا شیطان را می‌پرستند زیرا اهری‌من نیز نزد آنها خدا است.

آنها در نوشته‌هاشان اورمزد و اهری‌مَن را در کنار یکدیگر نهادند و برای هردو یک مرتبهٔ متساوی قرار دادند و هردو را پسران زُروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود.

این اندیشه که آنها اساسش را از دین مانی گرفته بودند، یک جنبه‌اش هم تراوش ذهن خود تبلیغ‌گرانِ مسیحی بود که باور داشتند مسیح پسر خدای آسمانی است.

ولی در ایران هیچ‌گاه هیچ مخلوقی را پسر خدای جهان نمی‌دانسته‌اند، تا اهورَمَزدا و اهری‌مَن را پسران وی بدانند. مسعودی ضمن اشاره به‌آئینِ زروانی چنین نوشته است:

> متکلمانِ اسلام و نویسندگانِ مقالات و کسانی از پیشینیان و در زمان ما که هدفشان کوبیدن دین اینها بوده و هست برای ما می‌گویند که ایرانیان عقیده دارند که خدا اندیشه کرد و از اندیشه‌اش شر که شیطان باشد پدید آمد، و خدا با شیطان قرارداد بست که مدتی از زمان به‌او مهلت بدهد و چیزهائی از این قبیل. ولی زرتشتیان چنین باورهائی ندارند و آنها را از خودشان نمی‌دانند و به‌کلی نفی می‌کنند.[1]

در همهٔ مذاهبِ ایرانی که به‌گونه‌ئی از انحاء خودشان را به‌زرتشت منتسب

---

۱. التنبیه والاشراف، ۹۷.

می‌کردند اهورَمَزدا تنها خدای جهان وآفریدگارِ هستی دانسته می‌شد و اهری‌مَن به‌عنوان روح خبیث (انگرَ مَنیو) یک پدیدهٔ شر و این‌جهانی تلقی می‌شد که همزاد انسان بود، و در حقیقتش نفس امارهٔ انسان بود که انسان را به‌سوی بدیها سوق می‌داد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر ـ یعنی سپَنتَه مَنیو و انگرَ مَنیو ـ به‌همراه انسان پدید آمده و در نهاد او جا گرفته‌اند و او را به‌سوی نیکیها و بدیها سوق می‌دهند. یعنی هر دو نیروی خیر و شر بخشی از وجود انسان‌اند نه این‌که خدا باشند یا در بیرونِ انسان وجود داشته باشند. این موضوع را که زرتشت در گاتَه بیان داشته است پیش از این در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم، و دیدیم که سرشتِ بشر و گرایشهای روحیِ کمال‌جو و هوسهای نفسانیِ انحطاط‌گرای انسان در هیچ‌کدام از ادیان به‌این‌گونه روشن و واضح تفسیر نشده که زرتشت در گاتَه تفسیر کرده است.

مقایسه کنیم اهری‌من که در اوستا معرفی شده با آن اهری‌مَن که در نوشته‌های تبلیغ‌گران سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زُروان خدای ازلی بود که در جهانِ پهناور خویش تنها می‌زیست و جز او هیچ چیزی نبود. زُروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امرِ آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارَد، و برای این منظور قربانی می‌داد و عبادت می‌کرد. چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بیهوده رفته باشد. در همین هنگام نطفهٔ دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهری‌مَن در رحمِ زروان بسته شد (ظاهرًا زروان زن بوده است)، و زُروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارَد. اهری‌مَن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زُروان دید که او سیاه و بدشکل است و از او خوشش نه‌آمد. به‌دنبالِ او اورمزد پدیدار شد که سپید و درخشان بود، و زُروان از او خوشش آمد (همان نگرشی فرهنگیِ یونانیان و رومیان که آدمِ سیاه‌پوست را نه انسان بل‌که جانور پنداشتند). بنابر عهدی که زُروان کرده بود که هرکدام زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد، و به‌سبب نفرتی که از اهری‌مَن داشت، فقط ۹ هزار سال از سلطنت جهان را به‌اهری‌مَن داد، و اهری‌مَن و اورمزد به‌همراهِ هم دست به‌کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکیها را.

جهادگرانِ مسیحی وقتی اینها را می‌نوشته‌اند فراموش کرده بوده‌اند که جز زروان هیچ موجودی در جهان وجود نداشت، و کسی جز او خدا نبود. ولی همین تنها خدای جهان در نوشته‌های آنها هزار سال به‌درگاه خدا (معلوم نیست چه خدائی) قربانی می‌داد و

برای خشنودیِ آن خدا عبادت می‌کرد، ولی آن خدا قربانیها و عباداتِ او را نمی‌پذیرفت.

چنین بوده خرد و بینش کسانی که باورهای سه‌بُنیِ یادشده را جعل کردند تا دین ایرانی را زشت و ناپسند جلوه دهند و مردمِ جهان را به‌پذیرش دین و خدای خودشان ـ عیسا مسیح ـ ترغیب کنند.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که زُروان در عقیدهٔ ایرانیانِ باستان همان مخلوقی از مخلوقات اهورَمَزدا بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده شده است، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ برمی‌خیزد که به‌ارادهٔ اهورَمَزدا در گردش است و روزگار را پدید می‌آورَد، و در جریانِ حرکتِ این روزگارِ پدیدآمده از گردشِ چرخِ فلک است که خیر و شر و نیک و بد رخ می‌دهد.

به‌این معنا زُروان یکی از مخلوقات پروردگار بوده نه خدای قائم به‌ذات که به‌ادعای کشیشانِ مسیح‌پرستْ و مریم‌پرستْ پیش از اهورَمَزدا وجود داشته و اهورَمَزدا از او پدید آمده بوده است.

دینِ زروانی (زروان‌پرستی)، اگر در زمانِ ساسانی وجودِ خارجی داشته، باید پنداشت که در دوران دورِ تاریخ و شاید در زمان امپراتوری آریانِ میتانی و سده‌ها پیش از دورانِ ماد در میان آریانِ اناتولی رواج یافته بوده و از دین ایرانی جدا بوده و بسیاری از مایه‌های فکریش را از آئینهای بسیار دیرینهٔ آریایی گرفته بوده است.

در نوشته‌های داریوش بزرگ در جای خود خواندیم که گفته بود «سَکَه‌ها اهورَمَزدا را نمی‌پرستند». اشارهٔ داریوش بزرگ در آنجا به‌سکه‌های آریاییِ شمال رود ارس (سکه‌های تیزخود) بود. این قوم دین کهنِ آریایی داشته‌اند و هنوز به‌آئین مَزدایَسنَه درنه‌آمده بوده‌اند و شاید زُروان ـ یکی از خدایان کهن آریایی ـ را نیز در کنارِ دَیوا می‌پرستیده‌اند.

در بخشهائی از جنوب کت‌پتوکَه که آریانِ دیرینه و بازمانده از میتانیها جاگیر بودند نیز شاید این دین در میان مردم رواج داشته است.

ولی این آئین هیچ‌گاه در میان ایرانیان رواج نداشته و هیچ نشانه‌ئی از حضور آن در درون ایران‌زمین به‌دست نه‌آمده است.

آئین زُروانی را باید به‌کلی از مذاهبِ ایرانیان مَزدایَسن جدا دانست. همهٔ نشانه‌ها، به ویژه متنِ اوستای ساسانی، این ادعا را تأیید می‌کنند.

جهادگران مسیحی با معرفی دین زروانی به‌عنوان دینِ همهٔ ایرانیان، با مانویت که

نیرومندترین رقیب مسیحیت بود نیز می‌ستیزیدند. زیرا زروان به‌عنوان خدا وارد آموزه‌های مانی نیز شده بود، و معلوم بود که این خدا را مانی از جائی از اناتولی گرفته بوده و مطابق با عقاید خویش پرورده بوده است؛ همچنان‌که عیسای آسمانیِ خویش را نیز از مسیحیان گرفته و مطابق با عقاید خویش پرورش داده بود. آنچه سبب شد که کسی از ایرانیان نسبت به‌مانی و آموزه‌هایش تمایل نشان ندهد، و پیروان مانی در خاورمیانه عموماً از اقوام خوزی و آرامی و سامی‌نژاد بودند، همین باورهای شرک‌آلوده بود که او ابراز می‌داشت.

در اسطورهٔ خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده که در آغاز که این جهان نبود دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان زُروان بود، و دیگری بدی محض بود و جهان «آز» (شیطان) بود، و هردو از یکدیگر جدا بودند تا آن‌که آز به‌جنگ نور برخاست، و هرمزد برای مقابله با آز پنج سپاه آسمانی از آب و باد و آتش و نسیم و نور بسیج کرد، و از آن‌زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر و نابودِ کامل ماده ادامه خواهد داشت.

این‌که تبلیغ‌گران مسیحی این‌همه با زُروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده بود که زُروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را سرسخت‌ترین رقیب خودشان در میان‌رودان و شام و اناتولی و مصر و اروپا می‌دیدند. و چون‌که در سده‌های پنجم و ششم هرچه متعلق به‌فرهنگ مردمانِ کشور ساسانی بود در سرزمینهای زیرِ سلطهٔ دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه می‌شد، دین مانی با خشونت بسیار مورد حمله و سرکوب و نابودی واقع شد تا آن برتری که در سده‌های سوم و چهارم در خاورمیانه به‌دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن آن مجال گسترش مسیحیت فراهم آید.

چنان‌که پیش از این نیز اشاره رفت، تا زمانی که مانویان مورد پی‌گردِ دستگاههای سرکوبِ دولتِ امپراتوری روم قرار نگرفته بودند مسیحیت نتوانسته بود که چندان موفقیتی در خاورمیانه به‌دست آورَد، و دینِ مانی دینِ همگانی در میان جماعات بزرگی از مردمِ خاورمیانه و شمال آفریقا بود.

تنها با نابود شدن و ناپدید شدنِ دینِ مانی بود که مسیحیت امکانِ گسترش می‌یافت.

وظیفهٔ نابودگریِ دینِ مانی را کشیشانِ جهادگر برعهده گرفته بودند که از یاریِ همه‌جانبهٔ دستگاه سرکوب دولتی برخوردار بودند.

چه رنجهای گران و تن‌گداز و چه مصیبتهای بزرگ و باورنکردنی‌ئی که بشریت در طولِ تاریخِ تمدنیِ خویش از جهادگرانِ دین‌گستر نکشیده است؛ رنجها و مصیبتهائی که هنوز هم پایان نیافته است. مصیبتهائی که میترائیان و مانویان در سرزمینها زیرِ سلطهٔ امپراتوری روم از دستِ جهادگرانِ مسیحیِ برخوردار از حمایتهای بی‌دریغِ دستگاههای سرکوبِ رومیان دیدند در اندازه‌ئی بود که می‌توان با مصیبتهای مسیحیانِ بومیِ سرزمین اناتولی و شرق بالکان بر دستِ اوغوزهای تشکیل‌دهندهٔ سلطنتِ عثمانی مقایسه کرد. دین‌گسترانِ ضدِ بشرِ عثمانی از چندین میلیون بومیِ یونانی‌تبار و آریایی‌نژادِ سرزمینهای اناتولی و منطقهٔ کنستانتینوپُل در شرقِ بالکانْ چنان کشتارهائی کردند که در کمتر از یک سده هیچ نشانی از آنها برجا نمانده بود، چنان‌که گوئی اناتولی هیچ‌گاه سرزمینِ یونانیان و آریائیان نبوده است. سلطان عثمانی وقتی کشورِ یونانی‌نشینِ تراپیزونت که همهٔ جمعیتش مسیحی بودند را به‌دنبال لشکرکشیهائی اشغال کرد چنان کشتارِ همگانی‌ئی از مردمِ آن سرزمین به‌راه افکند که پس از دو یا سه دهه هیچ نشانی از بومیانِ تراپیزونت بر جا نبود. همهٔ این جنایتها که صفتی جز ضدِ بشری نتوان به‌آن داد در زیرِ پرچم دین و با داعیهٔ دین‌گستری انجام گرفت.

## اوج گرفتن مشکل ارمنستان

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و از حمایت دولت روم برخوردار شد، و جهادگران مسیحی در ارمنستان با آئین میتراییِ مردم ستیزیدند و مردم را به زور به‌آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به‌جای آن‌که برای مقابله با این اوضاع به زور متوسل شود کوشید که از راه گفتگو و اقناعْ بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مَزدایَسنَه را برای آنها بازنمایَد، و ضمن مقایسهٔ دو آئینْ برتری مَزدایَسنَه را به‌اثبات برساند و به‌آنها پیشنهاد کند که اگر می‌خواهند دین میتراییِ خودشان را رها کنند بهتر است که دین مَزدایَسنَه را برگزینند.

این در زمانی بود که ارمنستان به‌طور مستقیم توسط دربار ایران اداره می‌شد و آن وضعِ نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوبِ دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، به‌جای توسل به زور، شیوهٔ استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به‌بزرگانِ ارمنستان

بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ می‌کنند به‌دردِ زندگی نمی‌خورد.

کریستنسن به‌نقل از منابعِ تاریخیِ مسیحیان نوشته که مهرنرسی به‌بزرگان مسیحی‌شدهٔ ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مَزدایَسنَه را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مَزدایَسنَه را با دینی که کشیشان تبلیغ می‌کنند مقایسه کنند؛ و اگر نمی‌خواهند بر آئین میترَیَسنَه بمانند برایشان بهتر است که دین مَزدایَسنَه را برگزینند که دین زندگی است. بنا بر آنچه که خودِ کشیشان نوشته بوده‌اند، مهرنرسی در نامه‌ئی به‌همراه این جزوه به‌بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

> ما اصول دیانت خود را که متکی برحقیقت و مبتنی براساس و قواعد مستحکم و متین است نوشتیم و برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت که همه می‌دانیم باطل و بی‌فایده است باقی نمانید.

ولی در همین نوشته‌های مسیحیانِ آن‌زمان می‌بینیم که کشیشان به‌این نامهٔ سراسر مهر و عطوفتِ دربار ایران چنین پاسخ دادند:

> حقیقت آن‌است که ما وقتی که در کاخ تو بودیم مغان را که قانون‌گذاران شما به‌شمار می‌روند و در آنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌هاتان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً درخورِ توجه و شایستهٔ تفکر ما نتواند بود همان خواهیم کرد که در آنجا دیدید. از این‌رو محضِ حفظ احترامتان نوشته‌تان را که موجب استهزاء می‌شد نگشودیم و دست‌خطتان را نخواندیم. زیرا دینی که تحقیقاً می‌دانیم که باطل است و بیش از نتیجهٔ اوهام چند مردِ ابله نیست و تفصیل آن‌را علمای مردم‌فریب شما شرح داده و به‌ما رسانده‌اند هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آن‌را شایستهٔ شنیدن و خواندن نمی‌دانیم. مطالعهٔ قواعد شریعتِ شما موجب خندهٔ ما می‌شود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروانِ آن شریعتِ گمراه‌کننده به‌نظر ما درخورِ استهزاءاند. از این‌رو شایسته نمی‌بینیم که آن‌گونه که دستور داده‌اید قواعد شریعت خودمان را برای شما بنویسیم و بفرستیم. زیرا شریعتِ ناپاکِ شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته‌ایم. بهتر آن‌است که آن‌را در معرض استهزاء قرار ندهید، و به‌حکم حکمتِ والائی که ادعای داشتنش را می‌کنید، حق این بود که این نکته را در نظر می‌گرفتید و تیرِ استهزای ما را به‌جانب خودتان روان نمی‌کردید. چه‌گونه ممکن است که ما قواعد دین مقدسِ

آسمانیِ خویش را بر جاهلانی همچون شما عرضه بداریم و آن‌را در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟[1]

گرچه کشیشان به‌دین ایرانی چنین اهانتهای تند و زننده‌ئی می‌کردند و چنین وقیحانه به‌بزرگان ایران پاسخ می‌دادند و بزرگانِ ایران را به‌استهزاء می‌گرفتند و به‌آنها القابی همچون ابله و سفیه می‌دادند و پیامبرِ ایرانی (زرتشت) را دروغ‌ساز و مؤبدان ایرانی را مردم‌فریب می‌نامیدند، مهرنرسی کوشید که با استدلالهای منطقی به‌بزرگان ارمنستان بفهماند که دینِ مسیحیت اساس و پایهٔ درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او در جزوهٔ دیگری، که باز هم در نوشته‌های کشیشان بیان شده است، ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مَزدایَسنَه، مسیحیت را نقد کرد و چنین نوشت:

خطای عقیدهٔ مسیحیان در آن است که می‌پندارند خیر و شر هردو از یک فاعل ناشی شده است؛ و می‌پندارند که خدا انتقام‌جو است و به‌خاطر سرشاخه‌ئی که از درختی بریده شده بود (خوردن میوهٔ ممنوعه توسط آدم در افسانهٔ خلقت نزد مسیحیان) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به‌تحمل درد و رنج کرد؛ حال آن‌که چنین حسِ انتقام‌جویی‌ئی حتّا برای انسانها نیز مذموم است و نباید که وجود داشته باشد، تا چه رسد به‌آن‌که آن‌را به‌ذات پاکِ آفریدگار نسبت دهند.

خطای دیگر در عقائد مسیحیان آن‌است که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است بر زمین فرود آمد و از رحِمِ دوشیزه‌ئی به‌نام مریم که شوهرش مردی یوسف‌نام بود متولد شد؛ حال آن‌که مسیح پسر نامشروع مردی به‌نام فنتور بود.

علمای دین مسیحی می‌گویند که خوردنِ گوشت را مباح می‌دانند ولی خودشان از خوردنِ آن امتناع می‌ورزند. دیگر آن‌که می‌گویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر این‌که از سوئی پیدا کردن اطفال را عیبی می‌شمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستایندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات‌اند (تبلیغ‌گران فرهنگ شهادت‌اند) فقر و تهی‌دستی را تبلیغ می‌کنند، و کار کردن و تولیدِ ثروت را گناهی عظیم می‌پندارند و تهی‌دستی را می‌ستایند و سختی‌کَشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ می‌تابند و به‌افتخارات بشری بهائی نمی‌دهند.

گرچه ناقلان مطالب این جزوه کشیشان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همهٔ

---

۱. کریستنسن، ۳۸۵ ـ ۳۸۶، به‌نقل از لانگوا.

مطالب جزوه را حتّا به‌اختصار هم ننوشته بل‌که هرجا لازم دیده‌اند آن‌را تحریف نیز کرده‌اند، ولی از همین مختصرِ تحریف‌شده که در اینجا آمده است پیدا است که مهرنرسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسهٔ کاملی از دو دین مسیحیت و مَزدایَسنَه به‌عمل آورده، بر روی نقاط تعارضِ اصلی این دو دین انگشت نهاده و اشاره کرده بوده که دین مَزدایَسنَه دین دنیاسازی و شادزیستی است که در آن کشاورزی و کار کردن و خانه ساختن و زیبا کردنِ جهان و زندگی تشویق شده است، ولی مسیحیان می‌خواهند که با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزیْ جهانِ خدا را به ویرانی بکشانند و مردم را به‌فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به‌انسان داده است تا انسان آن‌را آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بی‌کران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم کند.

همین مختصرِ تحریف‌شده که آنها نقل کرده‌اند نمونهٔ مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشیِ مهرنرسی را می‌رساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدلِ کلامی برای اثبات حقانیت دین ایرانی از جانب مردی انجام گرفته که همهٔ ابزار سرکوب را در اختیار داشته و می‌توانسته به راحتی پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش دین مخالف شود، پی می‌برَد که آموزه‌های زرتشت تاچه حد انسان‌ساز بوده و چه انسانهای بزرگ‌منش و آزاداندیشی از بطن این دین سر برمی‌آورده‌اند.

گرچه کشیشان تا می‌توانستند به‌ایرانی و دین ایرانی اهانت می‌کردند و مردم را برضد ایران برمی‌انگیختند و ضرورتِ پیوستنِ سرزمینهای مسیحی‌شدهٔ درون قلمرو دولت ساسانی به‌دولت روم را تبلیغ می‌کردند، در نوشته‌های کشیشانِ آن‌زمان با وجود همهٔ احساسات ضد ایرانی که در آنها به‌چشم می‌خورَد اشارات اندکی به‌آزار و اذیت شخصیتهای مسیحی‌شدهٔ خوزستان و عراق توسط دستگاه دولتِ شاهنشاهی دیده می‌شود. هرجا هم سخن از آزار مسیحیان به‌میان آمده است از نوشته‌های آنها به‌خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته نه دینی؛ و معلوم است که وابستگیِ بیش از حدِ مسیحی‌شدگانِ درون مرزهای کشور ساسانی به‌همکیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانهٔ کشیشانشان که در مواردی حالت جاسوسی برای دستگاههای دولتی رومیان و زمینه‌سازی در جهت پیوستنِ سرزمینهای مسیحی‌شدگان به‌سلطهٔ رومیان بوده، کیفرهائی را به‌دنبال می‌آورده است.

گرچه در این دوران دربار ایران، با پیروی از سیاست همیشگی تسامحِ دینی، در برابر مسیحی شدنِ بومیان عراق و خوزستان اغماض می‌کرد،[۱] و حتّا یزدگرد اول فرمانی دائر بر حق مسیحیانِ ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیریِ حاکمانِ محلی از فعالیتهای دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این‌حال از مسیحی شدنِ شخصیتهای کشوری و لشکری جلوگیری می‌شد؛ چنان‌که مثلاً یک شخصیتِ خوزستانی به‌نام آذرفربغ که گویا پسرش بیمار بود و کشیشی به‌او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت، به‌دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به‌همراه قبالهٔ ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، و کشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعدهٔ بی‌اساس و پایهٔ کشیشِ شارلاتانْ دروغ از آب درآمد و آذرفربغ به‌دین خودش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به‌او برگرداند. کشیش سندِ مالکیت زمین را برداشت و از خوزستان گریخت و به‌شام رفت و به‌دولت روم پناهنده شد. آذرفربغ نیز آن کلیسا را به‌آذرگاه تبدیل کرد. یک نودینِ خوزی به‌نام نرسی که به‌همین شیوه فریب کشیشان را خورده بود جمعی از خوزی‌های مسیحی‌شده را گرد آورده آن خانه را متصرف شد و آتشِ آن‌را کُشت و دیگرباره به‌کلیسا تبدیل کرد و درش را بر روی مسیحیان گشود تا در آن نماز بگزارند.

نرسی را به‌فرمانِ مؤبد روستا گرفته به‌پایتخت فرستادند. او را محاکمه کردند و از او خواستند که مسیحیت را رها کند. و چون حاضر نشد که به‌دین ایرانی برگردد به زندان افتاد و پس از چندی (احتمالاً پس از یک‌سال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت کافی برای توبه کردن داشته باشد) پافشاریش بر ماندن بر دین مسیح و دشمنیش با دولت ایران محرز گردید و اعدام شد.[۲]

او به‌این‌سبب محکوم به‌اعدام شد که از تحریکات ضد ایرانیِ یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیانِ دشمن کاملاً مشهود بود و پس از احساس خطر از ایران گریخته بود. او محکوم به‌اعدام شد زیرا عملاً نشان داده بود که هواخواه و حامی رومیان

---

۱. خوزی‌ها که قوم کهنِ عیلامی بودند، هزار سال بود که در درون قلمرو شاهنشاهی می‌زیستند و چتر حمایت دولت ایران را بر سر داشتند. آنها دین کهن خوشان را به‌اشکال مختلف حفظ کرده بودند. بخشهائی از آنها مانوی شده بودند و پس از سرکوب مانویان در ایران و همراه با شدت گرفتن فعالیتهای کشیشان مسیحی در خاورمیانه به‌آئین مسیح روی آوردند. تا نیمه‌های سدهٔ ششم مسیحی دین مسیح دین مسلط خوزی‌ها بود، و اندکی هم بر مانویت مانده بودند و تا زمانی که اسلام به‌خوزستان آمد اینها بر دین مانی بودند و دو سده بعد نیز مانوی ماندند.

۲. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱ـ ۳۷۲.

است.

با این‌حال، دولت ایران به‌خوزی‌های مسیحی‌شده هیچ فشاری وارد نمی‌آورد و حتّا از گسترش مسیحیت در میان خوزی‌ها جلوگیری نمی‌کرد.

وابستگی مسیحیان به‌دولت روم تا جائی بود که برخی از شخصیتهای آنها که در دستگاههای حساس دولتی مشغول کار بودند برای دولت روم جاسوسی می‌کردند؛ چنان‌که در اواخر سلطنت شاپور دوم یک صاحب‌منصب عراقی به‌نام عبدِ یشوع رسمًا متهم به‌جاسوسی برای دربار روم، و محاکمه و اعدام شد.[۱]

نیز یک کشیش اسرائیلی‌تبار به‌نام شمعون بِئرسَبُعی که چندی پیش (در دوران سرکوب مسیحیان) از شام گریخته به‌ایران پناهنده شده بود در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم در میان نومسیحیانِ عراقی تبلیغ می‌کرد که به زودی دستگاه شاهنشاهی ایران ورچیده خواهد شد و حاکمیتِ مؤمنانْ جهان‌گیر خواهد شد. او در عین آن‌که تابعیت ایران را پذیرفته بود خلیفهٔ کشیش اعظم شام بود و از دولت روم که اینک مسیحی بود هواداری می‌کرد.

نوشتهٔ تبلیغیِ کششیانِ سدهٔ ششم مسیحی این کشیش را به‌یکی از قدیسان تبدیل کرده است، و لابور نوشته که شاپور دوم فرمود که اگر شمعون از هواداریِ دشمنان و جاسوسی برای آنها دست نکشد باید بازداشت و مجازات شود؛ او در کشور ما زندگی می‌کند، از خیرات کشور ما استفاده می‌کند، ولی هوایش به‌قیصر روم است. برای آن‌که وفاداریش به‌دولت ایران اثباتِ شود باید که مانند همهٔ مردمِ تابع دولت شاهنشاهی مالیات بپردازد.

شمعون به‌سببِ عدم اطاعت از قوانینِ ایران و تحریکِ مسیحیان به‌نافرمانی از قوانینْ بازداشت و زندانی شد. اتهامی که به‌او وارد بود خیانت عُظما بود (تحریک به‌شورش بر ضد دولتِ ایران و پیوستنِ سرزمینهای مسیحیان به‌کشورِ روم)، و چون این تهمت بر او اثبات گردید اعدام شد، و پیروانش چون‌که پس از او دست به‌فتنه‌هائی در عراق زدند به‌خوارزم تبعید شدند (حوالی سال ۳۶۲م). به‌نظر می‌رسد که اینها نه از بومیانِ عراق یا خوزستان بل‌که از همان پناهندگان شامی بوده‌اند که پیشترها به‌سبب آن‌که زیر فشار رومیان بودند برای حفظ دینشان به‌ایران گریخته بوده‌اند، و اینک که دولت روم دین مسیحیت را رسمیت داده بود رخ به‌جانب رومیان برگردانده بودند.

این‌را از آن‌رو می‌گویم که در سراسر تاریخ ساسانی دیده نشده که دولت ایران بومیانِ

---

۱. همان، ۴۱۸- ۴۱۹.

یک منطقه را به‌منطقهٔ دیگری تبعید کرده باشد.

مشکلاتی که مسیحیان در اواخر دوران شاپور دوم برای خودشان ساختند در این‌حد بود. ولی پس از آن، به‌سبب مجال گسترده‌ئی که آزادی فعالیت دینی برایشان فراهم آورده بود بر مشکلات خودشان افزودند.

آزادی فعالیت تبلیغی کشیشان در درون سرزمینهای درونِ کشورِ ساسانی سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به‌آن دین بپیوندند. کشیشانِ ساده‌اندیش که می‌پنداشتند علائمِ آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح و جهان‌گیر شدنِ «حاکمیتِ صالحان» نزدیک است و باید که هرچه زودتر دست به‌کار شوند تا مسیحیتْ عالم‌گیر شود و «مسیحِ غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل دهد و جهان را پر از عدل و داد کند و به‌صالحان بسپارد»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند. محرکان این جهادِ فتنه‌گرانه جاسوسان رومی و کمکهای مخفیانهٔ مادی و معنوی دولت روم بود.

رومیان یقین داشتند که اگر یک سلطنت مسیحی در ارمنستان تشکیل شود ارمنستان از ایران خواهد برید و به‌امپراتوری خواهد پیوست. مردم بیچارهٔ ارمنستان آلت دست اینها و کشیشان اعزامیِ آنها از شام شده بودند.

انسان هرچه ساده اندیش‌تر باشد بیشتر پابند باورها و عقائد موروثی یا اکتسابی خویش می‌شود؛ و هرچه بیشتر پابند این باورها و عقاید شود بیشتر تعصب نشان می‌دهد؛ و هرچه تعصبش بیشتر باشد بیشتر به‌حقانیت باورها و عقائد خویش و بطلان باورها و عقائد دیگران یقین حاصل می‌کند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان دین به‌تلاش نابودگریِ دیگران افتند، و خون‌ریزیها و ناامنیها و فسادها و جنایتهای بزرگی در راه تحمیل یک عقیدهٔ دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی در تاریخ ـ از دوران بابلی و آشوری تا کنون که مورد گفتگویمان است ـ از این‌دسته ادیان خشونت‌اندیش با طبیعتِ تهاجمی بوده‌اند که هیچ دینی جز دینِ خودشان را تحمل نمی‌کرده‌اند و در هر شرایطی درصدد اجبار جماعات انسانی به‌تغییر دادنِ دینشان و دست کشیدن از خدا یا خدایانشان برمی‌آمده‌اند، که نمونه‌هایش را در دفترِ اول دیدیم.

«جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به‌دین خودی رکن اساسی

همهٔ ادیان سامی در هر زمانی بوده است، و پیروان هرکدام از ادیان سامی از خدای خودشان فرمان داشته‌اند که هرچه خدا و دین در جهان وجود دارد را نابود کنند تا او و دین او جای همه را بگیرد. یعنی هدف از جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به‌تغییر دادن دینشان و درآمدن به‌دین جهادگران نبوده است.

اساس این عقیده بی‌خبری از جریان تمدن بشری، تعصبِ دگرستیزانه، تَوَهُم‌گرایی و خودشیفتگی ساده‌اندیشانه است که به‌طورِ عمده ریشه‌های تفکر قبایلی دارد.

پیروان این ادیان گمان می‌کردند که آنچه خودشان دارند (آداب و رسوم و باورهای خودشان) بهترین است، و آنچه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و باید نابود شود تا دین و سنتهای آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هرکدام از ادیانِ سامی به‌بندگانِ خودش که در هر زمانی پیرو یک دین خاصی بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند که فرمان خدایشان را به‌اجرا درآورند.

مسیحیانِ سده‌های پنجم و ششم مسیحی فرمان خدایشان مسیح را داشتند که بشریت را به «تنها دین حق» که مسیحیت بود درآورند و همهٔ دینهای موجود را براندازند. در جزوه‌هائی که کشیشان می‌نوشتند و به‌تبلیغ‌گران (واعظان و مَدّاحان) می‌دادند تا در جمع عوام بخوانند و مردم را با «تنها خدای برحق جهان» آشنا کنند، وعده داده شده بود که هرگاه بیشینهٔ مردم جهان مسیحی شوند مسیح از آسمان فرود خواهد آمد (منجی ظهور خواهد کرد) و تشکیل سلطنتِ جهانی خواهد داد و کسانی را که در راه او جهاد کرده‌اند به‌بهترین خوش‌بختی خواهد رساند، دشمنانِ دین مسیح را به‌کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها و آبادیهای دشمنان را به‌بندگانِ خودش خواهد بخشید.

نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به‌این وعده با جان و دل جهاد می‌کردند و حتم داشتند که این وعدهٔ آسمانی حتمًا تحقق خواهد یافت و منجیِ موعود به‌همان زودیها ظهور خواهد کرد و سلطنتهای موجود را برخواهد انداخت و خودش تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و ثروتهای جهان را میان پیروان خودش بهره خواهد کرد.

## شورش ضد ایرانی مسیحی‌شدگان در ارمنستان

جهاد مسیحیان در ارمنستان که از حمایت مخفیانه و همه‌جانبهٔ دولت روم برخوردار بود در مدت کوتاهی تبدیل به‌شورش گسترده و جنگ داخلی شد، کشور ارمنستان عرصهٔ جنگهای خونینِ مسیحیان و میترَیَسنان شد؛ مسیحیان چون‌که از حمایتهای غیرمستقیم

رومیان برخوردار بودند دست بالا را داشتند و به‌تخریب ممتلکات و کشتار وسیع میترَیَسنان دست زدند، خونهای بسیار بر زمین ریخته شد، بسیاری از شخصیتهای ارمنی دست‌گیر شدند و زیر شکنجه‌های رعب‌انگیز قرار گرفتند، ازجمله زنده‌زنده پوست از تنشان برکشیده می‌شد و در میان پوستشان به‌دار آویخته می‌شدند تا مایهٔ عبرتِ دیگرانی شوند که بخواهند دینِ کافرانِ «میترِس‌پرست» را همچنان برای خودشان نگاه دارند.

آشوب و ناامنی سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف کردن جنایتهای جهادگران دست به‌اقدام جدی بزند. جهادگران شعار ضدایرانی برافراشتند و خواستار جداییِ ارمنستان از ایران و پیوستنِ ارمنستان به‌دولت روم بودند.

جنایتهائی که کشیشان برای مرعوب کردن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چون‌که جهاد به‌اوج رسید و به‌نظر کشیشان می‌آمد که با توفیق خدایی همراه است رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و شورشِ جهادگرانه تبدیل به‌جنبشِ سیاسی شد. وزگ سیونیکی مرزبان ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دست‌گیر و زیر شکنجه مجبور به‌پذیرش مسیحیت شد. بسیاری دیگر از شخصیتهای ارمنی به‌سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از شخصیتهای دینی و کشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطنت دادند، مهرابه‌ها (نیایش‌گاههای میترَ) را تبدیل به‌کلیسا کردند و بتِ عیسا را به‌جای پیکرهٔ میترَ نهادند؛ آتش آذرگاهها را خاموش و آذرگاهها را ویران کردند، و شخصیتهای غیرمسیحی ارمنی که به‌اسارتشان می‌افتاند را مورد شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها قرار دادند تا تغییر دین دهند و دیگران نیز به‌هراس افتند و از ارمنستان بگریزند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم در شرقِ ایران‌زمین درگیر واپس زدنِ خزشِ بزرگ جماعاتِ تورکان نورسیده در سرزمینهای هیرکانیه بود (جائی که منطقهٔ میانی تورکمنستانِ کنونی است و روزگاری زمینهای قبایلِ ایرانیِ داهَه بود).

ارمنیهای مسیحی‌شده امیدوار بودند که همین‌که قیام کنند دولت روم به‌یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به‌یک جنگ دینی تمام‌عیار تبدیل شده بود دو سال ادامه یافت.

از بخت بلند ایران، در آن گیرودار، قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به‌مرزهای شمالی امپراتوری شد و نتوانست که به وعده‌هائی که برای ارمنیها فرستاده بود عمل کند.

اعلانِ جهادِ رهبران مسیحیِ ارمنستان برضد ایران چنان در مسیحیان میان‌رودان (عراق) مؤثر افتاد که بیم آن می‌رفت که در میان‌رودان نیز شورش ضدِ ایرانیِ مسیحی‌شدگان برپا شود.

این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و به‌نظر می‌رسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در هنگام درگیری با تورکان در ارتش پدیدار شده بود، زیرا یزدگرد سربازان مسیحیِ سپاه از آرامی‌تبار و خوزی‌تبار را مرخص کرد.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن‌زمان به‌عنوان یک سرزمین حائل در میان دو کشورِ ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سرِ ارمنستان ملاطیه در اناتولی بود و سر دیگرش به اورُمَیّه می‌رسید. این کشور از سوئی با آذربایجان و از سوئی با میان‌رودان همسایه بود. راه حملهٔ رومیان به‌آذربایجان از درون اناتولی از روی ارمنستان می‌گذشت. هرگونه سلطنتی که در ارمنستان تشکیل می‌شد اگر زیر کنترلِ ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان درمی‌آمد و برای ایران خطرآفرین می‌شد.

اگر ارمنستان به‌دستِ رومیان می‌افتاد دشمن از شمال و غرب همچون دو سرِ گازانبر میان‌رودان را احاطه می‌کرد. از این گذشته راه ایران به‌تنها بندر ایرانی بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه در غرب گرجستان، از درون ارمنستان می‌گذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا می‌شد این بندر مهم و استراتژیک به‌دست رومیان می‌افتاد، و نه تنها لطمهٔ بزرگی به‌بازرگانی جهانی ایران می‌زد بل‌که گرجستان نیز از دست می‌رفت و به‌منطقهٔ نفوذ رومیان تبدیل می‌شد.

نگاه‌داریِ ارمنستان در حیطهٔ نفوذ و سلطهٔ دولتِ ایران برای ایران دارای اهمیت ویژه بود. دولت ایران گزینه‌ئی جز نگهداریِ کنترل بر ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتًا و بنابر آموزه‌های دینش و بر پایهٔ یک سنتِ هزار ساله به‌همهٔ ادیان جهان احترام می‌نهاد ضدیت دینی را نمی‌شناخت. در همهٔ دوران تاریخْ اقوام درون قلمرو شاهنشاهی از آزادی کامل و همه‌جانبهٔ

دینی برخوردار بودند که نمونه‌های را پیش از اید دیدیم؛ و ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که همهٔ دینها را در کنار دینِ و آئینِ خودشان تحمل می‌کردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی به‌پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت به‌مثابهٔ اعلان جداییِ ارمنستان از ایران و پیوستنش به‌قلمروِ دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست که برای رویارویی با این خطرِ جدی دست به‌کاری می‌زد.

به‌نظر می‌رسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهرنرسیْ دیگر زنده نبود، زیرا از آن‌پس در رخدادها نامی از او در میان نیست.

یزدگرد دوم پس از پرداختن به‌مرزهای شمالیِ کشور و دور کردن خطر تورکان خزنده عازم ارمنستان شد. به‌علت گرفتاری دولتِ روم در درگیری با خزشِ بزرگِ قبایلِ هونها که در صدد دست‌اندازی به‌درون مرزهای شمالی امپراتوری بودند امید شورشیان به‌امداد دولتِ روم ناکام ماند، شورش سرکوب شد، رهبران شورش دست‌گیر و زندانی شدند، وزگ سیوینکی به‌اتهام همدستی با دشمن ایران و ارمنستان از مرزبانی ارمنستان برکنار شده اموال و املاکش مصادره شد، افسری از خاندانِ ساسانی به‌مرزبانی ارمنستان منصوب شد، ایران‌امبارگ‌بد که نامش بهدین شاپور بود مرزبانِ ارمنستان شد و رهبران طراز اول شورش را که عموما کشیش بودند به‌فرمودهٔ یزدگرد اعدام کرد؛ ولی نومسیحیانِ ارمنی مورد تعرض قرار نگرفتند.

سپس به‌فرمودهٔ یزدگرد اعلان شد که مردم ارمنستان در انتخاب دین و مذهب خویش آزادی کامل دارند و کسی به‌جرم مسیحی شدن مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت.

نیز، یزدگرد به‌بهدین شاپور فرمان داد که برای بازسازی خرابیهائی که جنگهای داخلی دو ساله به‌بار آورده بود اقدام عاجل و کارساز انجام دهد. مردم ارمنستان از پرداخت مالیات دو سالِ گذشته و سال آینده معاف شدند تا نسبت به‌ایران رضایت خاطر حاصل کنند.

شماری از مسببانِ اصلیِ فتنه که دست‌گیر شده بودند به‌ایران فرستاده شدند. اینها چون‌که کشیش بودند در میان‌رودان توسط دادوَرزانِ (قاضیانِ) مسیحی محاکمه شدند، اتهام خیانت به‌وطن و بر هم زدن نظم و امنیت عمومی و تخریب ممتلکات مردم بر آنها ثابت شد و محکوم به‌اعدام شدند (سال ۴۴۶).

تبلیغ‌گران مسیحی در سدهٔ بعدی به‌دروغ نوشتند که شاه ایران اینها را به زندان کرد تا مجبور به‌ترک مسیحیت و پذیرش دین ایرانی کند، و چون‌که اینها شهید شدن را بر

پذیرش کفر و الحاد ترجیح دادند در زیر شکنجه به‌کشتن رفتند.

به‌دنبال این اقدامات که بدبینی شدیدی را در دستگاههای دولتِ ایران نسبت به مسیحیان پدید آورده بود، پاک‌سازی دستگاههای حساس دولتی از شخصیتهای مسیحی در میان‌رودان و خوزستان آغاز شد، و بسیاری از مسیحیان از مناصب تصمیم‌گیر برکنار شدند.

دیگر در ایران شخصیتِ باتدبیری همچون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرایط حساسی عاقلانه‌ترین راه را برگزیند تا کارگزاران دستگاههای دولتی به‌صِرف مسیحی بودن صدمه نبینند. درنتیجه در عراق و خوزستان در میانِ پیروان دو دین مسیحی و ایرانی شکاف ژرفی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز کشیشان مسیحی بودند که جهاد دینی را به‌شکل ضدیت با ایران و علاقه به‌پیوستن به‌امپراتوری روم درآورده بودند و می‌پنداشتند که با جهان‌گیر شدن امپراتوری روم مُنجیِ موعودِ آسمانها از آسمان به‌زیر خواهد آمد و تشکیل سلطنت خواهد داد و «جهان را به‌صالحان خواهد سپرد».

## نزاع کشیشان بر سرِ لاهوت و ناسوتِ عیسا مسیح

مسیح از یک خانوادهٔ فقاهتیِ قومِ اسرائیل بود، و مریدانی که پس از او آئین وی‌را تبلیغ کردند از قوم اسرائیل بودند. پیروان مسیح نیز در کشورهای سوریه و فلسطین و میان‌رودان عموماً از سامیها و همنژادان سریانی و آرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت به‌آن‌سبب پروبال گرفت که بخش بزرگی از جمعیت ارمنستان به ویژه در نواحی فرات شمالی را جماعات آشوری و سریانی تشکیل می‌دادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای قدرت‌مند در ارمنستان نیز همین وضع چند قومیتی در آن کشور بود که رقابت قدرت شدیدی را باعث شده بود.

مسیحی‌شدگانِ عراق و خوزستان از اقوام آرامی و خوزی بودند. مسیحی‌شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بودند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان نامهائی چون ماروتا، برصوما، اسحاق، یهب الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند، که نشان‌گر آن‌است که عموماً سریانی‌تبار و آرامی‌تبار بودند.

همزمان با فتنه‌های ارمنستان، نزاع فکری نوینی بنام «لاهوت» و «ناسوت» (ذات خدایی و ذات انسانی) در محافل مسیحیِ شرق و غربِ امپراتوری روم عَلَم شد که در مدت

کوتاهی کلیساهای شرقی و غربی را دو شقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو مذهبِ مسیحی برپا شد که تا جهاد پیروان دو مذهب با همدیگر بر سر تصرف کلیساها و کشتار یکدیگر به‌جلو رفت و به‌بریدنِ کاملِ مسیحیان ایران از وابستگی به‌کلیساهای رومی و تغییر نگرشِ آنها نسبت به‌مسیحیتِ رومی انجامید.[1]

هرکدام از اقوام خاورمیانه‌یی که مسیحی شده بودند شخصیت مسیح را بر مبنای بینشِ کهن فرهنگی و دینی و بنابر افسانه‌های خودشان ساخته بودند. برای رومیان و مردم اناتولی و نیز ارمنیها که از میترَیَسنَه به‌مسیحیت رسیده بودند همهٔ خصوصیات میترَ به‌مسیح انتقال یافته بود، مسیح عین خدا و ذات خدا بود که به‌صورت انسان تجلی یافته بود، در همان روزی متولد شده بود که میترَ تولد یافته بود (نخستین شبِ زمستان)؛ بت او در همان «مِهراوَ» (جایگاه مهر) نهاده شده بود که پیشترها بتِ میترَ نهاده شده بود؛[2] معبدِ او همان نیایش‌گاهِ پیشینِ میترَ بود، و نماز به‌درگاه او همان سرودهائی بود که پیشترها به‌آهنگِ ساز برای میترَ خوانده می‌شد، ولی اکنون نام مسیح جای نام میترَ را گرفته بود. مسیح نزد اینها همهٔ خصوصیات میترَ را با خود داشت ولی او نه میترَ پسر آسمان بل‌که ایسوس (تلفظ یونانیِ یشوعا) پسر آسمان بود.

برای جماعاتی که از مانویت به‌مسیحیت درآورده شده بودند نیز مسیح همان عیسای آسمانیِ مانی بود که تجلیِ ذات خدا به‌شمار می‌رفت و همچون خودِ خدا در کائنات دخل و تصرف داشت.

---

۱. لاهوت و ناسوت دو عبارتِ آرامیِ سُریانی است که اسرائیلیان نیز به‌کار بردند، و از دو نامِ «ایل» و «ناس» با پس‌آوند «وت» ساخته شده است. لاهوت یعنی مربوط به‌ایل (خدا)؛ و ناسوت یعنی مربوط به‌ناس (مردم/ انسان). از همین ترکیب است عبارتهای «ملکوت» (مربوط به‌سلطنت)، «جَبَروت» (مربوط به‌زور)، «طوروت» که عربها تورات گفتند (مربوط به‌کوهستان)، «عَفَروت» که عربها عفریت گفتند (مربوط به‌زیرِ زمین)، «زَکَاوت» که عربها زکوٰت/ زکات گفتند (مربوط به‌پاکیزی)، «صَلَاوت» که عربها صَلوٰت/ صلات گفتند (مربوط به‌وصل/ برقراری رابطه)، «صَبّابوت» که صفتِ «یَهُوَّه» خدای آتش‌فشانیِ اسرائیلیانِ باستان بوده (مربوط به‌فروریزندگی)، «بَرّه‌اوت» که اکنون «برهوت» گوئیم (مربوط به‌بَر/ بیابان)، و بسیاری واژگان دیگر از جمله تابوت که شاید تلفظ یونانیِ «عتابوت» باشد (مربوط به‌عتاب/ تختی که خدا رویش می‌نشسته و موسا را به‌حضور می‌پذیرفته). تابوت را اکنون «تابوه» گویند، یعنی مقدس‌ترین مقدسهای معنوی.

۲. مهراوَه را سریانیها مِهرابَه گفتند و به‌معنای معبد بود. عربها بعدها آن‌را «محراب» تلفظ کردند که تا امروز مانده است.

برای مصریان و بخشی از شامیان که از فرهنگ دیرینهٔ مصری به‌مسیحیت درآمده بودند مسیحْ شکل دیگری از فرعونان کهن مصر بود، روح خدا در رحم یک دوشیزه (مریمِ عذراء) نهاده شده بود و به‌شکل یک انسان بر زمین آمده بود تا سلطنت کند؛ لذا ذات مسیح ترکیبی از خدا و انسان بود (روحِ خدا و تنِ انسان، لاهوت و ناسوت).

برای یونانیان که از دیرباز زیر تأثیر فرهنگ دینی مصریان بودند (و این را در جای خود دیدیم) مسیح دارای خصوصیتِ مشابه مسیح مصریان بود؛ زیرا در فرهنگ یونانیان نیز خدا یک ذات انسان‌گونه بود، و این‌را در جای خود ضمن سخن از دین و خدایان یونانی و سخن از خدایی اسکندر و جانشینانش دیدیم.

برای یهودانِ مسیحی‌شده در فلسطین و برای بومیان میان‌رودان نیز مسیح شکل دیگری از پیامبرشاهان کهنِ اسرائیل و بابل و آشور بود، یعنی مردی که آفریده شده بود تا پیامبرشاه باشد؛ و گرچه گزیدهٔ خدا بود ولی خدا نبود و ذات خدایی نیز در او نبود بل‌که گزیده و معصوم بود و برای ادارهٔ امور جهان همواره از خدا رهنمود می‌گرفت و احکام و قوانین را از راهِ وحی خدا دریافت می‌کرد.

چنین بود که در میان جماعات مسیحی‌شدهٔ خاورمیانهٔ غربی تا نیمه‌های سدهٔ پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شد: یکی خدای کامل، یکی انسان‌خدا، و دیگری انسانِ گزیدهٔ آسمان و پیامبرِ خدا. و در محافل دینیِ مسیحیان بر سرِ ذاتِ عیسا مباحثی پدیدار شد و اندک اندک اوج گرفت، و رساله‌ها و نامه‌ها و کتابهائی توسط کشیشان پیروِ هرکدام از سه طرز فکر نوشته و منتشر شد، و محافل دینی و کشیشانِ بزرگِ پیروِ هرکدام از سه طرز فکر را رو درروی همدیگر قرار داد و به‌منازعه افکند، که داستان دراز و اندوه‌باری دارد. شدیدترین اختلافها میان کشیشان معتقد به‌خداییِ کاملِ عیسا (طرز فکرِ برآمده از دینِ میترایی و کشیشان معتقد به‌نیمه‌خداییِ عیسا (طرز فکرِ برآمده از دینِ فرعونی) بود.

معتقدان به‌انسان و نبی بودنِ عیسا که در عراق و فلسطین و شمال آفریقا بودند چنان در اقلیت بودند که به‌کلی از منازعات برکنار ماندند و معتقدان به‌دو طرز فکر دیگر را مشرک می‌نامیدند. از این طرزِ فکرِ سومی مسیحیتی شکل گرفته بود که یک کشیشی به‌نام آریائوس/ آریوس که در اوائل سدهٔ چهارم مسیحی در لیبی ظهور کرده بود باورهایش را تدوین و تبلیغ کرده بود؛ و این تنها مسیحیتِ توحیدیِ برآمده از باورهای یهودیت بود،[1]

۱. مسیحیتِ موردِ محبتی که در آیاتِ قرآنِ دورانِ مکّی و سالهای اولیهٔ مدنی بازتاب یافته است

ولی پیروانش در اقلیت و همواره مورد اذیت و آزار بودند؛ زیرا کلیساهای دو مسیحیتِ دیگر اینها را به‌خاطر آن‌که گفتند عیسا بشر و برگزیدهٔ خدا بوده است کافر می‌شمردند.

با اوج‌گیری منازعاتِ لاهوتی/ ناسوتی، بسیاری از کشیشانِ دو طرفْ یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشانِ از این یا آن طرف در شهرهای مسیحی‌نشین در فتنه‌ها به‌دار آویخته شدند. در هر شهری طرف‌داران هرکدام از دو مذهب که قوی‌تر بودند کشیشان معتقد به‌مذهب دیگر را بازداشت و شکنجه می‌کردند که توبه کند و به‌دین درست درآید، و چون‌که مقاومت انجام می‌گرفتند طرفِ مغلوب معمولاً در زیر شکنجه کشته می‌شد.

گزارشهای نسبتًا مفصلی از کشته شدن کشیشان در مسیرِ تحمیل مذهب در تألیفات سده‌های پنجم و ششمِ مسیحیان برای ما بازمانده است که خواندنشان انسانهای نیک‌اندیش را به‌ترحم درمی‌آورَد که بدبختهای توهم‌زده برای تحمیل دینشان بر دیگران یا حفظ دینشان چه رنجها می‌کشیده‌اند.

یک جنبه از نزاع این «اصولیونِ مسیحی» بر سرِ آن بود که آیا مریم که عیسا در شکمش پرورده شده بوده خدا است یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدسِ ویژه؟ و آیا بدنِ مادی عیسا خدا بوده یا ذاتِ عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر او خدای مجسم بود پس او با همان بدنش به‌آسمان صعود کرده است و اکنون با همان جسم مادی در آسمان می‌زیَد؛ و چون هنگام ظهورش فرارسد به‌همان شکل و هیأتی از آسمان فرود خواهد آمد که در روز صعودش به‌آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده همچون هر بشر دیگری مرده است و آن‌که در آسمان است ذات عیسا است نه تنِ خاکیِ او.

آنها که عیسا را همچون میترای رومیان و ارمنیان و اناتولیان خدای مجسم می‌دانستند گفتند که عیسا با بدن خاکیش به‌آسمان رفته است و اکنون در آسمان خدایی می‌کند و به‌وقت مناسبْ به‌زمین برخواهد گشت.

آنها که همچون مصریان و یونانیانِ باستان عیسا را نیمه‌خدا می‌دانستند می‌گفتند که ذات او به‌آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آن‌که خدا است ذات عیسا است نه جسم او.

به‌عبارتِ دیگر، نزاع کشیشانِ پیروِ دو مذهب بر سر این بود که عده‌ئی می‌گفتند

---

همین مسیحیت است. داستانهای قرآن کریم دربارهٔ مسیح و مریم نیز همسانِ داستانهای اینها است.

شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده است و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی می‌کند همان تنِ خاکی عیسا است؛ و عدهٔ دیگری می‌گفتند که تنِ خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده و اینک روحش در آسمان است و خدایی می‌کند.

این مسئله اساساً به‌آن علت مطرح شده بود که این بحث در میان کشیشان به‌پیش کشیده شده بود که اینک که مسیحیتْ تبدیل به‌دینِ رسمیِ دولتِ امپراتوری شده و جهان‌گیر شده و هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد آیا همان بدن عیسا که پیشتر در میان مردم بوده ظهور خواهد کرد یا روح خدای آسمانی که پدرِ عیسا است به‌بدن دیگری وارد خواهد شد و دیگرباره همچون بارِ پیشین خواهد آمد تا بر جهان سلطنت کند.

در اینجا بود که کشیشانِ یک‌طرف می‌گفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی برخواهد گشت. و کشیشان طرفِ دیگر می‌گفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی همچون بارِ قبلی خواهد آمد.

به‌بیان دیگر، عده‌ئی از اصولیونِ مسیحی معتقد به‌وحدت لاهوت و ناسوت در شخص عیسا مسیح بودند، و عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوتِ مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتیِ او است. دستهٔ اول می‌گفتند که مسیح خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده سپس به‌آسمان برگشته است؛ از این‌رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجهٔ این نظریه سه خدایی بودنِ جهان (نظریهٔ اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها می‌زیست و خدای ازلی و ابدی و آفریدگارِ جهان بود؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود در کجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه می‌دانستند که مرده است عقیده برآن بود که در میان مردم می‌زیَد و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به‌مسیحیان در این‌سو و آن‌سوی جهان حاضر می‌شود.

دستهٔ دوم می‌گفتند که تنِ خاکی عیسا یک موجود بشری است که توسط عملِ خدا در رحم مریم پدید آمده (خدا با مریم درآمیخته است، همانند درآمیختن خدا با مادر فرعون و مادر اسکندر)، و روح خدایی که در تنش دمیده شده او را خدایی بخشیده است؛ پس باید او را پسر خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا.

بنابر این عقیده خدای حقیقیْ ایل‌یهوه بود، و عیسا تَجَلّیِ ذات او بر زمین، و

مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمی‌شد که او را خدا لقب داد.

این باورِ برخاسته از باورهای دینیِ مصریانِ باستان را کشیشی به‌نام **نَسطوریوس** در انتاکیه تئوریزه کرده بود.

نسطوریوس به‌اتهام این‌که به‌خدایی تنِ مسیح عقیده نداشت به‌حکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد، و به‌لیبیا تبعید شد سپس در مصر درگذشت (۴۳۱م). پیروان نسطوریوس در سرزمینهای امپراتوری روم توسط کشیشان مخالفِ مذهبِ او مورد سرکوب واقع شدند و پیوسته به‌ایران می‌گریختند.

آزادیِ فعالیتهای دینی در ایران به‌این مهاجران امکان داد که در شهرهای حَرّان و نَصیبَین و گُوَندشاپور مستقر شوند و به‌تبلیغ بپردازند.

البته در دوران سرکوبِ مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم برای مدتِ زودگذری از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارعاب و فشارِ مردم برای تغییردادن دینشان دست کمی از بقیهٔ مسیحی‌شدگان نداشتند.

سرانجام، در محافلِ مسیحیِ شمال میان‌رودان، طرف‌دارانِ تجزیهٔ لاهوت و ناسوت بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبانِ مذهبی‌شان را قلع و قمع کردند و راه خودشان را از راه کلیسای غربی جدا کردند. این امر سبب شد که مسیحیانِ میان‌رودان (پیروان مذهب نسطوری) به‌طور کلی با کلیسای رسمی امپراتوری قطع رابطه کنند و کلیسای نَصیبَین را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیهٔ بسیار خشونت‌آمیزِ کشیشانِ مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنان‌که «بابوای» رئیس کلیسای نَصیبَین که طرف‌دار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به‌حکمِ برصوما (جانشین نسطوریوس) بازداشت و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و پس از آن‌که حکم کفرش را برصوما صادر کرد او را از سرانگشتانش آویختند، و زیر شکنجهٔ شدید قرار دادند تا توبه کند، و چون‌که توبه نکرد او را در زیر شکنجه کشتند.

نزاع طرف‌داران دو مذهب تا زمان درگذشتِ یزدگرد دوم در اوج خود بود. دولت ایران نیز از نسطوریها به‌سبب ضدیتشان با دین رسمی دولت روم حمایت و رهبرانشان را تقویت می‌کرد. رهبران نسطوریها نیز به‌سبب نوازشهائی که از دولت ایران می‌دیدند بسیاری از سنتهای دینی‌شان که با طبع بشر ناسازگار بود را رها کردند، پذیرفتند که غذای لذیذ بخورند و ازدواج و توالد و تناسل کنند، ژنده‌پوشی نکنند، شادی را تحریم نکنند، در جشنها شرکت کنند، و نعمتهای خدادادی را با زهدِ خشک و زبان‌بارْ کفران نکنند.

نزاع مذهبی مسیحیان و افشاگریهای کشیشانشان برضد یکدیگر و جهاد خونینی که برای تصفیهٔ یکدیگر به راه افکندند، از سوئی سبب شد که از آن‌پس کسی در کشورِ ساسانی زیرِ تأثیر تبلیغات مسیحیان قرار نگیرد و به‌اندیشهٔ تغییردادن دین خودش نه‌افتد؛ و از سوی دیگر رابطهٔ مسیحیان ایران با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت از حالت دین سیاسی بیرون آمد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به رعایای مسیحیِ کشور تجدید نظر کند و به‌دوران سرکوب دینی فعالینِ مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد که مسیحیان بارِ دیگر در ادارات دولتی به‌کار گمارده شوند.

اما رخدادهای ارمنستان و پی‌آمدهای آن همهٔ محافل دینی کشور را نسبت به‌مسیحیان بدبین کرده بود، و هر مسیحی‌ئی به‌صرف مسیحی بودن به‌نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان شمرده می‌شد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونتهای بی‌حد آنها در معامله با میترَیَسنان و مزدایَسنان و آئین مَزدایَسنَه بر سر مسیحیان ایران آورده باعثِ تردید ایرانیان نسبت به وفاداری مسیحیان به‌دولت ایران شده بود.

در کنارِ باورهای میترایی و فرعونی که گفتیم دو مسیحیتِ متنازع را شکل داد، باورهای مانویانِ مسیحی‌شده نیز مسیحیتِ زهدگرای خودآزار به‌وجود آورد. این مذهبْ در سدهٔ ششم مسیحی رهبرشان یک کشیش اسرائیلی‌تبار به‌نام **یعقوب برادعی** بود. برادعی با تاثیرهای بسیاری که از زهدِ مانویانِ شامی گرفته بود در نیمهٔ این سده کلیسای خودش را در فلسطین بنیاد نهاد، کوشید که دین مسیح را از آلایش بت‌پرستانه پاک‌سازی کند، تبلیغ‌گرِ بسیار پرکاری بود، و توانست که برخی از یهودیان را نیز به‌دین مسیح درآوَرد.

از این‌پس این بخش از مسیحیانِ غیرِ بت‌پرستِ خاورمیانه مذهبشان به‌یعقوب برادعی منسوب شده **یعقوبی** نامیده شدند. از آنجا که دین اینها با دین رسمیِ کلیساهای مورد حمایت دولت روم همسانی نداشت سرکوب گستردهٔ پیروان مذهب یعقوبی توسط کشیشان کلیساهای رسمیِ دولت روم با استفاده از دستگاه سرکوب دولتی به راه افتاد، و بسیاری از رهبرانشان از بیم جانشان و به‌خاطر حفظ دینشان به‌درونِ عراق گریخته به‌دولت ایران پناهنده شدند، و برخی نیز به‌درون عربستان گریختند و شماری از آنها در میان قبایل حجاز شدند.

اینها در حقیقتِ خویش مانویانی با نام مسیحی بودند که مانویت را گم کرده بودند.

پیروانِ مذهبِ آریوسی که گفتیم یک‌تاپرست بودند و عیسا مسیح را پیامبری همسانِ

دیگر پیامبران اسرائیلی می‌شمردند بیشترین آزار را از جانب سه مسیحیتِ دیگر می‌کشیدند. اینها نیز همواره در آوارگی در دیارهای دوست می‌زیستند، و شمار بسیاری از آنها به‌درون عربستان رفتند و در میان قبایل عرب به‌تبلیغِ یکتاپرستی پرداختند، و در زمینه‌سازی برای پیدایش یکتاپرستی و عقیده به نبوت و قیامت و حشر و نشر در میان قبایل عربستان نقش اساسی داشتند.

در زمان یزدگرد دوم کشیشانِ مورد حمایتِ دولتِ روم برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل شمالی و شرقی عربستان که سرزمینشان در درون مرزهای کشورِ ساسانی بود فعالیت می‌کردند، زیرا رومیان چشم طمع به‌این مناطق داشتند و امیدوار بودند با گسترش مسیحیت در این مناطق زمینه‌های پیوستن این سرزمینها به‌امپراتوری روم فراهم گردد.

در آن‌زمان حاکمیتِ منطقهٔ شرقی عربستان در غرب دریای پارس (اکنون استان منطقهٔ شرقی عربستان) در دست رئیس قبایل عبدالقیس بود که لقب «اسپ‌بد» گرفته بود. این اسپ‌بد دین مسیح را پذیرفت و نسبت به‌دولت روم علاقه نشان داد. دربار ایران تصمیم به‌بازداشت او گرفت، و او به‌شام گریخت. فرمان‌ده رومیِ لشکرهای عرب در شام از او به‌گرمی استقبال کرد و سپهبدیِ عربها را به‌او سپرد. از آنجا که بیم آن می‌رفت که در میان قبایل عبدالقیس فتنه‌های ضد ایرانی برپا شود دربار ایران برای استرداد اسپ‌بد با دربار روم وارد مذاکره شد، ولی از نتیجهٔ این مذاکرات خبری به‌دست داده نشده است.

در همین زمان کشیشانِ فرستادهٔ دولت روم در میان قبایل لخمی که امارت حیره در جنوب فرات و شرق عربستان را داشتند نیز تبلیغ می‌کردند، و بخشی از لخمی‌ها به‌مسیحیت گرویدند. پس از آن‌که نزاعهای مسیحیان به‌پیش آمد نفوذ کشیشان رومی از مناطق عرب‌نشین ایران نیز ورچیده شد و یعقوبیان و آریوسیان امکان یافتند که در میان اینها به‌تبلیغ بپردازند. از آن‌پس مسیحیت در میان عبدالقیس و لخمی‌ها با آهنگی کند رو به گسترش نهاد، چنان‌که تا اواخر سدهٔ ششم مسیحی همهٔ عبدالقیس و همهٔ لخمی‌ها مسیحی شده بودند و از مذهبی پیروی می‌کردند که ترکیبی از دو مسیحیتِ یعقوبی و آریوسی با مایه‌هائی از باورهای دیرینهٔ عربی بود. مردی به‌نام **بَحیرا راهب** که نامش در سیرهٔ پیامبر اسلام آمده و گفته شده که پیامبر در جوانیش با او ارتباط یافت و او نشانه‌های نبوت را در محمد دید، کشیشی از همین قبایل عبدالقیس بود که در شمال غربِ عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم بر سر راه کاروان‌رو حجاز و شام یک مرکز تبلیغی دائر کرده بود و کاروانیان حجازی را مهمان می‌کرد و برایشان داستانهای انبیای اسرائیلی می‌گفت و برای

مسیحیت تبلیغ می‌کرد. شاید او نوادهٔ همان اسپ‌بد بوده است.

قبایل شمال عربستان (بیابانهای شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به‌مسیحیت گرویدند، چنان‌که تا نیمه‌های سدهٔ ششم مسیحی قبایل تغلب و کلب و جِذام و بَلقین و بَلّی و عامله و تَنوخ و بَهراء و غَسّان و نَمِر و اِیاد و یک قبیله از بنی‌تمیم به‌مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدَتًا از مسیحیتی پیروی می‌کردند که ترکیبی از باورهای یعقوبیان و آریوسیان با مایه‌هائی از باورهای عربی بود.

تبلیغ‌گران این مسیحیتِ نوین تا پایان سدهٔ ششم مسیحی زمینه‌های همه‌گیر شدن باورهای توحیدی را در عربستان فراهم آوردند، و به‌تأثیر از داستانهای تبلیغیِ اینها همزمان با بعثت نبیِ اکرمِ اسلام چند مدعی نبوت در میان قبایل شرق و غرب و شمال و جنوب عربستان ظهور کردند که داستانشان در سیره‌ها آمده است و جای سخن درباره‌شان در اینجا نیست.

مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی‌شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی ـ علاوه بر نسطوریها ـ عمدتًا پیرو مسیحیتِ نوینِ برآمده از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بودند. آن مسیح و مسیحیتی که در قرآن شناسانده شده است همین مسیح و مسیحیت است. نزاعی که در قرآن با باورهای شرک‌آمیز مسیحیان بیان شده است نیز بازتاب‌دهندهٔ تعارض مذهب آریوسیها با مسیحیتِ شرک‌آمیزِ رومی است.

چون اسلام ظهور کرد و سپس راه جهاد برای نشر دین گرفت، به‌خاطر همسانیِ توحید و نبوتِ اسلام با مسیحیتِ نوینِ یادشده، پیروان این مذهب در سراسر خاورمیانهٔ غربی در مدت بسیار کوتاهی در اسلام حل شدند، و مسیحیتِ رومی که گفتیم برآمده از باورهای میترایی و فرعونی بود با یک مسیحِ سه‌چهره (پدرخدا، پسرخدا، روح مقدس) تا امروز ـ با تحولاتی که در طول زمان پذیرفته ـ برجا مانده است.

بازماندگانِ پیروان مذهب یعقوبی در مصر و شام نیز تحولاتی در مذهبشان پدید آمد و شکل نوینی به‌مذهبشان داده شده به‌دینِ رسمیِ مسیحیت نزدیک شد. لذا آنچه که اکنون با عنوان «ژاکوبیَن» (یعقوبیان) در میان پژوهش‌گرانِ مذاهب مسیحی شناخته می‌شود آن مذهبِ اصلی یعقوبی نیست بل‌که شکلِ تحول‌یافتهٔ آن است.

ولی از مسیحیتِ آریوسی هیچ نمانده است، زیرا آنها خیلی زود در اسلام حل شدند.

ضمن سخن از مانی دیدیم که عیسای آسمانیِ مانی نه عیسا پسر مریمِ یهودیِ اهل ناصره بل‌که یک ذات نورانی و روح خالص بود. این عیسا در آغاز آفرینش جهان به‌عنوان

یکی از ایزدان توسط اورمزد منصوب شده بود تا دست آدم را بگیرد و او را راهنمایی کند که فریب ابلیس را نخورد. مانویانی که بعدها مسیحی شدند این عیسا را با خودشان وارد مسیحیت کردند. مسیحی‌شدگانی که از میترائیسم به‌مسیحیت رسیده بودند نیز اوصاف میترَ را به‌عیسا دادند که به‌نوبهٔ خود خدای نورانی و آسمانی بود. لذا عیسای مسیحیتِ رومی از سدهٔ پنجم به‌بعد خدائی بود با صفتهای میترَ و صفتهائی که مانی به‌عیسای آسمانی داده بود. ازجمله ویژگیهای میترَ که به‌عیسا داده شد زادروزِ میترَ بود که به زادروزِ عیسا تبدیل شد. ازجمله آئینهای دیگر مربوط به‌میتراییان که به‌عیسا داده شد روز عروج فرَوَهَرها بود که به روز عروج عیسا به‌آسمان تبدیل شد و روز تطهیر (پاک‌شدگی) نام گرفت، و اکنون «عید پاک» است. چند روز تفاوتی که میان عروج عیسا و عروجِ فرَوَهَرها وجود دارد ناشی از اختلاط در تقویم رومی است. این تفاوتِ ناشی از اختلاط در تقویم رومی در چند روز تفاوتِ زادروز میترَو عیسا نیز دیده می‌شود.

سنت اوگوستین که نام‌دارترین حکیمِ الٰهی و مُتَکَلِّمِ بسیار زبردستِ تاریخ مسیحیت شمرده می‌شود،[1] پس از آن‌که از یک متفکرِ فعالِ مانوی به‌یک متفکر فعال مسیحی تبدیل شد با توشه‌های پرباری که از نوشته‌های مانی گرفته بود بسیاری از ویژگیهای مانی را برای عیسا مصادره کرد. او در پروردنِ باورهای مسیحیتِ رومی و شخصیت عیسا مسیح نیز با استفاده از اوصافی که مانی برای «عیسای آسمانی» بیان کرده بود نقش بسیار اثرگذاری داشت. الٰهیاتِ سنت اوگوستین را باید که الٰهیاتِ مانوی با شاخ و بالِ یهودی و مسیحی شمرد.

---

۱. متکلم به‌کسی گویند که شناخت وسیعی نسبت به‌دین و مذهب خودش و ادیان و مذاهب رقیب دارد و منطق می‌داند و دارای قدرت بیان و اقناع بسیار در مجادلات لفظی و قلمی برای محکوم کردنِ رقیبان فکری خویش و اثبات عقیدهٔ خویش است. شیوه‌ئی که اهلِ کلام به‌کار می‌برند علمِ کَلام نامیده می‌شود. شالودهٔ علمِ کلام بر «مغالطه» و «تأویل» و «تفسیر» و «اقناع» نهاده شده است. هدف یک متکلمِ دینی آن است که مردمِ پیروِ دینها یا مذهبهای دیگر را قانع کند که آنها دینشان باطل و باورهاشان نادرست و مایهٔ درد و رنج و بدبختی است، و دین ما و باورهای ما تنها باورهای درست و حقیقی و پذیرفتنی و سعادت‌آور است. مثلاً، مسیحیان در مجادلاتِ لفظی‌شان با مسلمین در پیِ اثبات حقانیتِ دین خودشان و اثباتِ بدراه و نادرست بودنِ باورهای اسلامی استند، و مسلمین در مجادلاتشان با مسیحیان در پیِ اثبات حقانیتِ دین خودشان و باطل بودنِ دینِ مسیحیان‌اند. هردو نیز، اگر نیک بنگریم، خواهیم دید که دست به‌جلبک دارند.

نیز دنیاداری و شادزیستیِ میترَیَسنان و دنیاستیزی و رنج‌گراییِ مانویان در مسیحیتِ سده‌های پنجم به‌بعد درهم آمیخته شد و ترکیبِ تناقض‌آمیزِ شگفتی پدید آورد که تا امروز برجا است. مسیحیت کنونی چیزی جز آمیزهٔ شگفت‌انگیز دو دین میترَیَسنَه و مانویت نیست، و هیچ اثری از آموزه‌های و آئینهائی که شاید مسیحِ اسرائیلی آورده بوده در آن نمانده است. همین موضوع است که برخی از پژوهش‌گران را دربارهٔ تاریخی و حقیقی بودن شخصیت عیسا مسیح به‌شک و تردید افکنده است، در حالی که داستانهای انجیلها حکایت از تاریخی و حقیقی بودن شخصیتِ او دارد هرچند که زمانِ تولد و مرگش را نمی‌توان مشخص کرد.